

## بارناو:

# نمونه‌ای از آگاهی طبقاتی بورژوایی

رالف میلی‌باند [۱]



ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



## ۱

آگاهی طبقاتی مفهوم ساده‌ای نیست - یا، دست‌کم، من آن را ساده نمی‌یابم؛ و، بنابراین، ارزش دارد که نمونه‌ی خاصی از آن را بررسی کنیم، و نیز کاربرد آن را در بستر تاریخی مشخصی دریابیم. این مورد نمونه‌ی آنتوان بارناو است که نقش رهبری‌کننده‌ای در نخستین مراحل انقلاب فرانسه داشته، و کسی است که شایستگی این بررسی را دارد؛ حتی اگر به واسطه‌ی اثرش، مقدمه بر انقلاب فرانسه، هم باشد لازم است او را بیش‌تر بشناسیم.<sup>(۱)</sup>

پیش از این که به بارناو بپردازم، مایل‌م به چند نکته‌ی کلی در مورد آگاهی طبقاتی اشاره کنم و بگویم که آگاهی طبقاتی در یک سلسله‌مراتب صعودی قابل فهم است؛ و این که، در هر مرتبه، آگاهی بیش‌تر در اعضای طبقه‌ی صاحب‌امتیاز [۲] پیدا می‌شود تا در طبقات تابع [۳].

نخستین و بدیهی‌ترین نکته این که آگاهی طبقاتی را، به مفهوم نسبتاً دقیق، تعلق فردی خاص باشد به طبقه‌ای خاص. این است معنای ابتدایی و پایه‌ای طبقاتی: کارگر کارخانه‌ای که فکر می‌کند متعلق به طبقه‌ی مثلاً متوسط است و یا فکر می‌کند که به طبقه‌ی خاصی تعلق ندارد، روشن است که نمی‌تواند مصداق و مظهر آگاهی طبقاتی باشد. احتمالاً حتی این نوع اولیه‌ی آگاهی طبقاتی اغلب در طبقات تابع دیده نمی‌شود. اما فقدان آگاهی در میان اعضای طبقه‌ی صاحب‌امتیاز نادر است.

ثانیاً، آگاهی طبقاتی ممکن است به مفهوم خاصی از منافع فوری یا آنی طبقه‌ای که فرد خود را آگاهانه متعلق به آن می‌داند، دلالت کند. اما این دو مفهوم ممکن است، و نه ضرورتاً، به هم مرتبط باشند: کاملاً ممکن است که اعضای طبقه‌ی کارگر از تعلق خود به آن طبقه آگاه باشند، حتی به‌طور خیلی روشن و دقیق، بدون این که بدانند منافع آنی طبقه‌ای که بدان تعلق دارند چیست. این امر مجدداً در مورد طبقات صاحب‌امتیاز صادق نیست.

حتی در جایی که این دو مرحله از آگاهی طبقاتی وجود دارد، ممکن است به مرتبه‌ی سوم آگاهی - مرحله‌ای که مستلزم داشتن اراده برای پیشبرد منافع آن طبقه است - نرسند. بنابراین، ممکن است که فرد فهم روشنی از طبقه‌ی خود و منافع آن داشته باشد، اما به هر دلیل فاقد اراده‌ی انجام هر اقدامی برای پیشبرد و تحقق این منافع باشد. یکی از این دلایل، که در میان طبقه‌ی کارگر نادر هم نیست، اشتیاق به فرار از آن طبقه است: کارگری که از تعلقش به طبقه‌ی کارگر و منافع اش آگاه است، در بدو امر، به این فکر می‌کند که از طبقه‌ی خود خارج شود و بالا رود؛ این وضع به مفهوم آگاهی طبقاتی نیست. این در مورد طبقات صاحب‌امتیاز هم صادق است: همیشه، بعضی از افراد طبقه‌ی صاحب‌امتیاز، اگرچه آگاهی طبقاتی در دو مفهوم اولیه را دارند، خواسته‌اند به طبقات مادون بپیوندند. چنین افرادی شخصیت‌های شناخته شده در تمام جنبش‌های کارگری هستند که اغلب نقش رهبری دارند. این اشخاص، به درجات گوناگون، تارک طبقه [۴] هستند (زیرا ممکن است که اشکال تفکر و رفتار خویش را با خود به جنبش‌های طبقه‌ی کارگر وارد کنند).

چهارم و از همه دشوارتر این که فهم آگاهی طبقاتی ممکن است، نه تنها به معنی تعلق به یک طبقه و منافع آن، نه فقط به معنای اراده‌ی پیشبرد منافع آن طبقه باشد، بل که درک خاصی باشد از این که این پیشبرد به چه عواملی نیاز دارد - نه تنها به صورت منافع آنی، بل که به صورت کلی‌تر جهانی.

در سنت مارکسیستی، آگاهی طبقاتی، معمولاً، در ارتباط با طبقه‌ی کارگر، از جنبه‌ی تعهد به نابودسازی انقلابی نظام سرمایه‌داری تعریف شده است: کارگری که این تعهد را ندارد، در مفهوم حاضر، فاقد آگاهی طبقاتی است.

این که تا چه حد این تعریف درست و حقیقی است، [فعلاً] در مد نظر نیست، اگرچه این مسأله بسیار حائز اهمیت است، و مسأله‌ای است که دارای شاخه‌های فراوان پیچیده است. مع‌هذا، آنچه که میل دارم مورد اشاره قرار دهم این است که در

این مفهوم مارکسی از آگاهی طبقه، این نوع آگاهی به‌خصوص پدیده‌ی رایجی نبوده است. معمولاً آگاهی طبقاتی به صورت به اصطلاح آگاهی کاذب [۵] ظاهر شده است. البته به همین دلیل است که تاکنون تا حد زیادی شاهد رخ ندادن انقلاب سوسیالیستی مطابق تصور مارکس بوده‌ایم؛ و نیز به همین دلیل است که لنین بر اهمیت برجسته‌ی حزب، به عنوان عامل وساطت‌کننده‌ی [۶] جنبش کارگری و دست‌یابی به آگاهی طبقاتی واقعی تأکید کرده است.

مسئله‌ی آگاهی طبقاتی حقیقی در برابر آگاهی کاذب، خود را در ارتباط با طبقات صاحب‌امتیاز به شکل متفاوتی ارائه می‌دهد. از چشم‌انداز مارکسی، کارگر زمانی آگاهی کاذب دارد که نتواند دریابد منافع‌اش ایجاب می‌کند نظام سرمایه‌داری نابود شود؛ اما نابودی این نظام شرط آزاد شدن فقط طبقه‌ی کارگر نیست، بل که شرط آزادی کل جامعه هم هست. آگاهی کاذب در این معنا، به مفهوم ناتوانی در تشخیص رسالتی جهانی است که در برابر پرولتاریا قرار دارد. آگاهی کاذب بورژوازی، دقیقاً برعکس، در نقطه‌ی مقابل آن است، به این معنا که چنین آگاهی‌ای برای باور استوار است که صرف خود منافع و آمال بورژوازی مترادف است با منافع کامل تمام طبقات. کارگر زمانی دست‌خوش آگاهی کاذب است که نتواند از سرشت جهان‌شمول نقش خویش آگاهی یابد، و بورژوا هم نمی‌تواند تشخیص‌دهنده‌ی منافع طبقاتی و جانبدارانه‌ی خود باشد. در حالت نخستین آگاهی کاذب قابل تصحیح است، زیرا نه‌تنها برای کارگر لازم نیست، بل که مانع مسیر وی نیز هست. از سوی دیگر، آگاهی کاذب بورژوازی در خدمت اهداف بنیادی طبقاتی است، زیرا که حاکمیت بورژوازی را در نظر خود بورژوازی مشروعیت می‌بخشد و، بدین ترتیب، راه پذیراندن آن را به دیگران هم آسان می‌سازد. بورژوازی به این نوع آگاهی کاذب نیازمند است، زیرا که می‌خواهد سرشت واقعی حاکمیت بورژوازی را، اگر بتواند، از خویش و از دیگران پنهان کند. مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* می‌نویسد: «زیرا هر طبقه‌ی جدید که خود را

به جای طبقه‌ی حاکم قبلی می‌نشانند، ناگزیر است صرفاً برای پیشبرد اهداف خویش منافع خود را به صورت منافع مشترک تمام آحاد جامعه نمایش دهد؛ یعنی این که آن را به صورت یک شکل ایده‌آل درآورد: می‌باید که به آمال خود شکلی جهان‌شمول بخشد و آن را تنها صورت خردمندانه و ارزشمند در سطح جهانی وانمود کند.<sup>(۲)</sup> در هر صورت مارکس، در عین حال، اشاره می‌کند که ممکن است شرایط خاصی وجود داشته باشد که در آن «منافع این طبقه واقعاً با منافع مشترک سایر طبقات غیرحاکم همبسته باشد، زیرا، در تحت فشاری که در شرایط کنونی موجود است، منافع بورژوازی هنوز توانایی پیدا نکرده که به صورت منافع خاص طبقه‌ی خاص تحول یابد.»<sup>(۳)</sup> در هردو مورد، مارکس مخصوصاً به مبارزه‌ی رسته‌ی سوم فرانسه با رژیم کهنه نظر دارد. اما، علی‌رغم این تفاسیل، تنها طبقه‌ای که مارکس فکر می‌کند واقعاً نماینده‌ی مشترک همه است، پرولتاریا است.

با این همه، امیدوارم که بارناو، اگر بتوانم به خوبی توصیف کنم، شاید نمونه‌ی برجسته‌ای از آگاهی طبقاتی بورژوایی باشد. در واقع هیچ نمونه‌ی دیگری در انقلاب فرانسه وجود ندارد که بهتر از این باشد و بتواند مستمراً و با انسجام این آگاهی را در عمل سیاسی خود نشان دهد.

## ۲

بارناو در سال ۱۷۶۱ در گرنبل<sup>۷۷</sup> [۷] به دنیا آمد، و فرزند یک وکیل برجسته در این شهر بود. مادرش، هرچند که در میان خانواده‌ای از خرد‌اشرافیت ولایتی [۸] به دنیا آمده بود، به واسطه‌ی ازدواج به طبقه‌ی بالای بورژوازی [۹] گرنبل پیوسته بود. والدین پروستان بودند، اما فرزند، بارناو، صرفاً بنا به ملاحظات عملی، باید غسل تعمید کاتولیک داده می‌شد. جالب این که بارناو در زندگی و هنگام مرگ «نه‌تنها مسیحی کاتولیک نبود، بل که به عنوان یک بی‌خدا جهان را وداع گفت.»<sup>(۴)</sup> در گزینش حرفه، قدم در جای پای پدر گذاشت و در ۱۷۸۲ به کانون حقوق‌دانان پیوست و در گرنبل<sup>۷۸</sup>

مشغول کار شد. بعداً خود را خواننده‌ی پراشتیاق آثار سیاسی یافت. وی در ۱۷۸۳ در پارلمان گرنبل سخنرانی‌ای کرد در تحت عنوان «لزوم تقسیم قدرت در دستگاه سیاسی». انتخاب موضوع و نیز کار بعدی وی نشان می‌دهد که روح/القوانین مونتسکیو اثر قابل توجهی بر او داشته است. در سطحی دیگر، بارناو سرخوردگی سیاسی جوانان و بورژوازی بالنده را در سال‌های آخر رژیم کهنه با روشنی خارق‌العاده‌ای نشان می‌دهد. پس از این بود که نوشت «تنها جای مغزهای بزرگ خالی است نه مردان بزرگ». مقصودش به وضوح این بود که جای چهره‌های بزرگ ملی و مردان عمل خالی است. فقط مردی که با روحی بزرگ زاده شده می‌تواند در بستر اشتیاق و عمل تحول یابد. اما به محض این که چنین فردی به بلوغ فکری و منطقی می‌رسد و به دور و برش می‌نگرد، محیط را خالی می‌یابد. در اطراف خویش رابطه‌ای میان اندیشه‌های بزرگ و اهداف واقعی نمی‌بیند. تمامی راه‌ها بسته و روح اشتیاق خاموشی گرفته است. راه خدمت به عموم باریک، دشوار، دل‌سرد کننده و مملو از موانع غیرانسانی، خفت‌آور و زنده است؛ تنها چیزی که مانده، شغلی محدود، محقر و نوشتن است که بدیلی است بی‌روح، بی‌حاصل و مسأله‌آفرین.<sup>(۵)</sup>

البته، هنگام خوانش گذشته‌بینانه [۱۰]، باید آگاه بود که اهمیت چنین احساساتی دچار بزرگ‌نمایی نگردد. آنچه که بیان می‌شود سرخوردگی گنگ و ناپیوسته‌ای است تا این که هدفی نیرومند و اصلاح‌گر داشته باشد؛ و جریان آماده شدن است برای عمل، در صورت داشتن فرصت، تا تعهد قطعی برای آن. این فرصت به صورت نتیجه‌ی شکست‌های چندجانبه‌ی رژیم خود را نشان داد که به شکل مشکلات مالی تجلی کرد و رژیم را وادار کرد از طریق احضار افراد متشخص، که عمدتاً از اشراف بودند، و تشکیل یک نشست، اقدام به گردآوری پول نماید؛ این نشست در پایان سال ۱۷۸۶ منعقد گشت که باعث آغاز «انقلاب اشرافی» شد؛ انقلابی که راه را برای رسته‌ی سوم بورژوازی باز کرد. و نیز آن انگیزه‌ی ناگهانی را ایجاد کرد که بارناو و

شخصیت‌های نظیر او، بدان نیاز داشتند. بارناو، بعدها، احساسات مربوط به حوادث قریب‌الوقوع را به‌روشنی بیان کرده است:

[او نوشت:]: عقاید و افکاری که در آغاز هنوز موضوع کنجکاوی‌های نارس من بود، وقتی که حوادث عمومی زمینه‌ی امیدوارکننده‌ای برای آن‌ها ایجاد کرد، ذهن مرا کاملاً مجذوب و مشغول خود نمود. از زمان فراخوان آن افراد، متشخص به بعد، تنها مسأله‌ی مورد توجه‌ام مسأله‌ی امور ملی و عمومی بود، فکر این که کشورم آزاد شود و کاست [۱۱]ی که بدان تعلق داشتم، از وضعیت خفت‌باری که یک حکومت گمراه بیش از هر زمان دیگری برای آن ایجاد کرده خارج شود [به نزدیکی خودبه‌خودی آزادی ملی و آزادی طبقه‌ای توجه کنید-نویسنده] روحم را تعالی داد و مرا از اشتیاق و تلاش و جان‌فشانی پر کرد. با تمام وجود خود را وقف آزادی کردم و تمامی وقتم را صرف کارهایی کردم که امکان داد در خدمت آن هدف باشم.<sup>(۶)</sup>

به عبارت دیگر وقتی که شرایط نشان داد که حداقل امکان برای موفقیت وجود دارد، اراده برای ایجاد تغییرات بزرگ متولد شد.

دو سال قبل از نشست عمومی نمایندگان رسته‌ها [۱۲] در ورسای، در ماه می ۱۷۸۹، بارناو در دوفین، یکی از رهبران ناآرامی‌های سیاسی بود که فرانسه را در بر گرفت و به‌خصوص در استان بارناو با شدتی استثنایی احساس شد. وقتی که حکومت در ۱۷۸۸ کوشید مقاومت پارلمان گرنوبل را درهم شکند و آن را مجبور به پذیرش فرمان‌های حکومتی کند، بارناو با کلمات خاص خویش گفت که «هیچ تردیدی ندارد که با آن مخالفت ورزد.»<sup>(۷)</sup> و با نوشتن مقاله‌ی تندیه‌ی به نام روح فرمان‌ها، که [از نظر دولت-م] به شدت محکوم گشت، خود را چنان در معرض اتهام قرار داد که حتی به آتش‌افروزی و خیانت به میهن متهم گشت.<sup>(۸)</sup>

بارناو به زودی این لحن و سخن را که در آن مقاله منعکس کرده بود کنار گذاشت و پی‌گیرانه تأکید کرد که تنها راه درمان بیماری‌ها و مسائل فرانسه فراخوان نشست رسته‌هاست. متوجه شد که «قیام تنها راه مشترک همه‌ی مردم در تحت ستم» و همچنین «بدترین و آخرین» راه‌هاست.<sup>(۹)</sup> حتی با این حال بارناو تردید نکرد که دست به دامان دفترداران، زمینداران، تجار و سرمایه‌داران شود تا با اتحاد خود از «جامعه‌ی قضا و حقوق‌دانان» [۱۳] حمایت کنند؛ و از تمام شهروندان خواست که با اجرای قوانین جدید حکومتی مخالفت ورزند.<sup>(۱۰)</sup> از سوی دیگر، مقاله‌ی وی به داشتن فکری قابل توجه که در سراسر زندگی سیاسی وی ادامه یافت، و سرانجام نیز، همین فکر - این عقیده که شاه یا پشتیبان طرح اصلاحی رسته‌ی سوم است، یا، دست کم، این امکان وجود دارد که به حامی آنان تبدیل گردد و، به‌علاوه، مسئولیت و منشاء سیاست‌های نادرست شاه نه ناشی از خود او، که از جانب اطرافیان وی است - او را به گیوتین سپرد. البته در این مورد بارناو فقط بازتاب‌کننده‌ی یک احساس و عقیده‌ی عمومی بود: نفرت از شاه، از دشمنی‌اش با جمهوری‌خواهی که بگذریم، به دوران متأخرتری مربوط می‌شود. بدون شک رسته‌ی سوم امید داشت که بتواند با کمک شاه بر علیه اқشار صاحب‌امتیاز و وزرا و حامیان حکومتی آنان، به اهداف خویش برسد.

اما تصادفاً، مقاله‌ی بارناو در همان روزی منتشر شد که خشونت‌ی عمومی در گِرُبُل در دفاع از پارلمان در گرفت و مشهور شد به روز سفال‌پرانی یا روز تایلز [۱۴]. بارناو خودش در این ماجرا درگیر نبود، ولی در این مورد خطاب به شاه چیزهایی نوشت، که بر آینده‌ی موقعیت او اثر گذاشت. در این خطابه وی شورش را محکوم کرده بود، اما توضیح داده بود که «ناآگاه‌ترین مردمان شما، با یأس فراوانی که دارند، فراموش می‌کنند که منابع بی‌پایانی در دست‌گاه عدالت [و بخشایش] شما موجود است.»<sup>(۱۱)</sup> بارناو، در ادامه، حقوق رعایای شاه را مورد تصدیق قرار می‌دهد و از شاه می‌خواهد که نمایندگان رسته‌ها را برای یک نشست عمومی فراخواند.<sup>(۱۲)</sup> همان‌طور



که بعدها در موقعیت‌های مشابه ولی مهم‌تر رخ داد، بارناو به همان سان خود و یاران بورژوازی را از «طبقه‌ی ناآگاه‌تر» رعایای شاه جدا می‌کند؛ اما در عین حال اعمال این طبقه‌ی عوام و ناآگاه را اهرمی می‌بیند تا به کمک آن افکار کسی را، شاهی را، که وی مناسب رهبری جنبش اصلاحات می‌دانست برانگیزد.

سرانجام، شاه، ناچار عقب نشست و نمایندگان رسته‌ها را به نشستی فراخواند. نقش دوفین در این تحولات برجسته بود. و بارناو نیز در محدوده‌ی ایالتی نقشی مشابه و مؤثر داشت. در حالی که در جاهای دیگر، آن گونه که بارناو بعداً به یاد آورد « اشرافیت هنوز در قیامش علیه تاج و تخت تنها، و دوفین از پیش مدعی حقوق رسته‌ی سوم بود»، و با مطرح کردن مسأله‌ی بزرگ ترکیب و ادغام نشست نمایندگان تمامی رسته‌ها «نخستین پایه‌های انقلاب دموکراتیک را پی‌ریزی می‌کرد.»<sup>(۱۳)</sup> پاداش خود بارناو در این ماجرا انتخابش به عنوان جوان‌ترین عضو هیئت نمایندگی دوفین در نشست نمایندگان رسته‌ها بود.

اکنون، به جای این که خود بارناو را تا انقلاب فرانسه دنبال کنم، مایلم به مطالب او از *مقدمه‌ی انقلاب فرانسه* اشاره نمایم. این کار فرایند گاهشماری تاریخ را دچار تشتت خواهد کرد، زیرا که وی این یادداشت‌های (محض) را در سال ۱۷۹۲، بعد از این که مجلس مؤسسان [۱۵] کارهای خود را به پایان رسانده بود، و پس از آن که بارناو همراه با دیگر نمایندگان و همکاران، با حکم این مجلس، که وی به شدت به آن اعتراض کرده بود، کنار گذاشته شده بودند، خواستار مشمولیت و آغاز به کار مجدد و فوری گشته بود. بسیار نامحتمل است که بارناو توانسته باشد نخستین و مهم‌ترین قسمت نظری *مقدمه* را قبل از تجربه‌ی عملی انقلاب، نوشته باشد. دست‌کم هیچ یک از آثار قبلی او چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. در عین حال، این که وی مقدمه را در سال ۱۷۹۲ نوشته باشد نیز ممکن نیست، به شرط آن که در سال‌های قبل از آن حداقل نخستین ایده‌های وی شکل نگرفته باشند تا الهام بخش این مقدمه

گردد. در این معنا، عمل سیاسی بارناو ممکن است به صورت درک عمومی وی از انقلاب ظاهر شود، همان گونه که چنین درکی، بدون شک، در تحت تأثیر عمل سیاسی وی، شکل پخته‌تری به خود گرفت.

### ۳

مقدمه بر انقلاب فرانسه یکی از مهم‌ترین اسنادی است که از درون انقلاب فرانسه به دست ما رسیده است. در مقایسه با این اسناد، تلاش‌های دیگری که توسط معاصران انقلاب صورت گرفته تا وقوع آن را ارزیابی، و عوامل تعیین‌کننده‌ی آن حوادثی را که شاهدش بودند بیان کنند، مقالاتی ساده‌لوحانه و از جنس تاریخی ایده‌آلیستی به نظر می‌رسند؛ و این نکته مخصوصاً مربوط به افرادی است که از نظر شأن و مقام بسیار برتر از بارناو بودند- مانند روبسپیر و سن ژوست- که نگاهشان به انقلاب یک سوءتفاهم عظیم است از آنچه که انقلاب به خاطر آن رخ داد. روشن است که می‌توان این نکته را مورد بحث قرار داد که اگر آنان دچار چنین سوءتفاهمی نمی‌شدند، و اگر دستخوش «آگاهی کاذب» نبودند، نمی‌توانستند به آن چیزی برسند که به دست آوردند؛ اما این تأثیری بر روی موضوع مورد نظر ما ندارد.

مقدمه‌ی بارناو، در عین حال، فقط در مورد انقلاب فرانسه نیست. این سند، در عین حال، بیش‌تر، پویایی تاریخی بسیار وسیع‌تری را، که انقلاب هم بخشی از آن است، مورد توجه قرار می‌دهد.

[بارناو چنین آغاز می‌کند:] درک دقیق و کامل یک انقلاب بزرگ که به تازگی رخ داده- اگر به‌طور مجرد و مجزا از تاریخ امپراتوری‌هایی که آن را احاطه کرده، و نیز منفک از قرون متقدم در نظر گرفته شود، ناممکن است. به منظور این که در مورد سرشت چنین انقلابی داوری کنیم و علت‌های واقعی آن را دریابیم، لازم است دیدی فراتر داشته باشیم و جایگاه خود را

در گستره‌ی نظامی وسیع‌تر ببینیم: چنین درکی زمانی حاصل می‌شود که بتوانیم حرکتی عمومی را، که از آغاز دوران فئودالیسم تا روزگار ما شکل گرفته و در طی آن حکومت‌های اروپایی به‌طور پیوسته اشکال گوناگون یافته‌اند، به روشنی ببینیم و دریابیم که چرا به مرحله‌ی کنونی رسیده‌ایم و کدام دلایل عمومی باعث شده که اکنون در این نقطه باشیم.<sup>(۱۴)</sup>

چنین تأکیدی بر نیاز به یک نگرش گسترده‌ی تاریخی برای درک سرشت انقلاب فرانسه، آن چیزی نیست که در مورد مقدمه اهمیت داشته باشد. در مورد چنین نیازی دیگران نیز کمابیش به مسأله پرداخته‌اند و کوشیده‌اند که بدان پاسخ گویند- مثلاً گُندورسه<sup>[۱۶]</sup>، در اثرش، با عنوان *طرحی از پیشرفت روح انسان*<sup>[۱۷]</sup>، این زاویه‌ی نگرش را گشوده است. آن چیزی که در مورد انقلاب، مقدمه را، در مقایسه با سایر نوشته‌ها و عقاید مطرح شده‌ی همزمان با آن، منحصر به فرد می‌کند، این است که «نظام کلی‌ای» که بارناو کوشیده آن را بنا کند، به‌طور مستحکم به فهمی تعلق دارد که آن را می‌توان تفسیر مادی تاریخ خواند. بدون شک، فهم هرکس از این اثر تا حدی بستگی دارد به نگرشی که فرد از این تفسیر پیدا خواهد کرد. اما مقدمه، در هر حال، «نمونه‌ای است اولیه» و برجسته [از آن تفسیر مادی]؛ و به عبارت دیگر، همان‌طور که ژان ژوره<sup>[۱۸]</sup> گفته، «طرحی نخستین» است که نه به اندازه‌ی کافی وفادار است به مارکس و نه به رویکرد بارناو «از ماتریالیسم اقتصادی مارکس».<sup>(۱۵)</sup> برخی از قسمت‌های مقدمه که حقیقتاً در انتظار تفسیر مارکسیستی از تاریخ بوده، به‌درستی توسط ژوره و اخیراً فرناند رود<sup>[۱۹]</sup> انجام و برجسته شده است. اما چون مقدمه هنوز به انگلیسی ترجمه نشده، ناگزیر نقل قول‌های آزادانه‌ی از آن داده‌ام که با اعتذار این قلم همراه است.

کلید فهم طرح بارناو از تغییر سیاسی<sup>۱۶</sup> در تحول و تغییر اشکال مالکیت نهفته است. در جامعه‌ی ابتدایی، انسان، که شکارگر بود، از مالکیت خصوصی تقریباً سر در نمی‌آورد:

تیروکمانش، شکارش، پوستی که بر تن می‌کشید، این‌ها عملاً تنها دارایی‌های او بودند. تمامی زمین‌ها بین همه مشترک بود. در این مرحله، نهادهای سیاسی، ولو این که در شکل اولیه‌ی خود وجود می‌داشتند، نمی‌توانستند دارای مالکیت باشند. دموکراسی در آن هنگام چیزی نبود جز استقلال و مساوات طبیعی. نیاز به یک رهبر در جنگ‌ها، نخستین عنصر پیدایش پادشاهی و حکومت فردی بود. ارزش و اعتباری که به دانش داده می‌شد به پیدایش نخستین شکل آریستوکراسی منجر شد و ارزش دانش همیشه از همه چیز بیش‌تر بود، مخصوصاً هر قدر توده‌های مردم نادان‌تر بودند. این آریستوکراسی متشکل بود از ریش‌سپیدان، روحانیون، متألّهان، پزشکان، کاهنان، فالگیران و پیش‌گویان؛ به‌طور خلاصه، اشرافیت بر پایه‌ی دانش شکل گرفت و همیشه مقدم بود بر [قدرت] اسلحه و زمین و از همان آغاز شکل‌گیری جامعه، از طریق برخی خدمات واقعی پا گرفت که همیشه هم تا حد زیادی همدوش اغفال و کلاه‌برداری‌های وسیع بوده و هست.<sup>(۱۶)</sup>

با رشد جمعیت و نیاز به معیشت پایدارتر و مکفی‌تر، انسان به رام کردن حیوانات پرداخت، به پرورش گله روی آورد و وارد عصر شبانی شد:

از این پس مالکیت آغاز به تأثیر در نهادها کرد. از این پس غنی و فقیر [احتمالاً به معنای سیاسی-نویسنده] نابرابر بودند و دموکراسی طبیعی دیگر از بین رفته بود. نیاز به حفظ و دفاع از دارایی‌ها محتاج این بود که به ارتش و مقامات شهری قدرت بیش‌تری داده شود. آنان که بر قدرت فائق شوند،

به کمک این قدرت ثروت گرد می‌آورند، همان گونه که به واسطه‌ی ثروت قدرتشان را زیاد می‌کنند و در دست خود نگه می‌دارند. بنابراین، در این مرحله از [زندگی] جامعه، قدرت اشرافی و سلطنتی، گسترش نامحدودی پیدا می‌کند، همان طور که نمونه‌های آن در مناطق آسیایی آن را تأیید کرده است.<sup>(۱۷)</sup>

با رشد بیش‌تر جمعیت مردم و نیاز آنان، انسان زندگی کوچ‌نشینی را کنار می‌گذارد، و به کشاورزی روی می‌آورد.

انسان، با فدا کردن باقی مانده‌ی استقلال خود، به اصطلاح، بیش‌تر به زمین وابسته می‌شود، و به کار روزانه‌ی پرزحمت تسلیم می‌گردد. پس از این است که زمین میان افراد تقسیم می‌شود (ندرتاً و شاید هرگز [آن گونه که بارناو توجه کرده] چنین نبوده که توزیع اولیه‌ی زمین، کمابیش به‌طور مساوی صورت گرفته باشد)<sup>(۱۸)</sup>؛ دارایی دیگر شامل گله‌ای که بر زمین می‌چرد نیست، بل که زمین را هم در بر گرفته است. هیچ چیز مشترک نیست: به‌زودی مزرعه‌ها، جنگل‌ها و حتی رودها به تملک در می‌آیند و حق مالکیت ابعاد بزرگ‌تر پیدا می‌کند و به‌طور مؤثرتر و قوی‌تری بر تقسیم قدرت اثر می‌گذارد.<sup>(۱۹)</sup>

در این جاست که بارناو برای اولین بار عاملی کاملاً متفاوت و مؤثر را در پیشرفت جامعه مطرح می‌کند، یعنی چیزی که او آن را «پیشرفت صنایع» [۲۰] می‌نامد؛ و منظورش از صنایع یا هنرها، عبارت است از صنعت، تجارت و علم. این یک «اصل قطعی» است که زمانی که هیچ فعالیت اقتصادی به‌جز کشاورزی وجود ندارد، املاک بزرگ‌تر به صورت رشدیابنده‌ای املاک کوچک‌تر را جذب کنند. فقط با آغاز تجارت و صنعت است که زمین‌های ثروتمندان کم کم در میان فقرا و کارشان جاذبه‌ای ایجاد و آنان را جذب می‌کند. از این نقطه‌نظر، مالکیت اشرافی زمین بیش‌تر و بیش‌تر به

تمرکز ثروت می‌انجامد؛ و صنعت و تجارت، بر عکس، باعث توزیع «دموکراتیک» آن می‌شود.

بارناو همچنین می‌گوید که در دوره‌های پیشین، دهقانان و فقرایی که در حومه‌ی شهرها پراکنده بودند، نه تنها به واسطه‌ی نیازهایشان ناچار زمین‌گیر و تسلیم شدند، بل که سرشت کارشان نیز آنان را از دیگر همکارانشان جدا و زندگی‌شان را وخیم‌تر کرد. تنها جمع شدن مردم در شهرهاست که به کسانی که ناتوان گشته‌اند، در برابر زور، امکان مقاومت می‌دهد و علت آن نیز جمعیت زیادشان است. و در واقع، «پیشرفت صنایع» است که باعث حفظ و افزایش این تمرکز در شهرها می‌شود.

او تصویر چشم‌گیری از انقیاد ذهنی فقرا در دوره‌ی قبل از صنعت و تجارت ارائه می‌دهد؛ می‌نویسد:

در این مرحله از جامعه، فقرا به علت جهل‌شان نیز زمین‌گیر شده‌اند. آن‌ها فراسط طبیعی خود و جسارت تخیل خود را نیز، که از ویژگی‌های انسان جنگل‌نشین و دارای آداب و رسوم خاص و آموزه‌های خردمندانه است، خصائلی که حاصل زندگی مردمان گله‌دار اهل رؤیا، نظاره و تخیل است، از دست داده‌اند. آن فقرا دانش و جسارت فکری را، که ثروت و ترقی هنرها برای همه‌ی طبقات جامعه به همراه می‌آورد، هنوز کسب نکرده‌اند. آنان که معمولاً به تنهایی و دائم کاری یکنواخت می‌کنند، روزگارشان نمونه‌ی آخرین درجه از حقارتی است که انسان می‌تواند در آن فروافتد. از این‌رو برخی به آسانی به مثلث ثروت، قدرت و دانش دست می‌یابند و حکومت، دستگاه قضایی، فرماندهی نظامی و روحانیت را در انحصار خود متمرکز می‌سازند.<sup>(۲۱)</sup>

بارناو همچنین می‌گوید که منشاء مالکیت زمین فتوحات جنگی و اشغال مناطق است که فقط به نفع عده‌ی کوچکی است:

برعکس، ثروتی که از راه صنعت به دست می‌آید، حاصل کار جمع مردم زحمت‌کش است. از این طریق است که ثروتمندان به کار زحمت‌کشان فقیر وابسته می‌شوند، و نیز این که فقرای صنعتگر می‌توانند، به تدریج، مقداری از ثروت آنان را نصیب خود کنند و سرانجام بخشی از املاک ثروتمندان را به دست آورند. از طریق صنعت است که این صنعتگران، به واسطه‌ی اندک ثروت بیش‌تری که به دست می‌آورند، قدرت تحصیل علم و هنر پیدا می‌کنند و از افتخار و شهرتی برخوردار می‌شوند که دارای آن هستند. و از همین طریق است که مردم در آن کارگاه‌های بزرگ، که ما به آن شهر می‌گوییم، جمع می‌شوند، و می‌توانند با تجمعات عظیم‌شان در این شهرها به‌طور مؤثر در برابر اقدامات سرکوبگرانه‌ی زمین‌داران بزرگ مقاومت کنند. بنابراین، مالکیت صنعتی و سرمایه‌ی پایه‌های دموکراسی‌اند، همان گونه که، در حقیقت، زمین منشاء و اصل آریستوکراسی است.<sup>(۲۲)</sup>

بارناو بعداً اظهار می‌کند که در جایی که تنها شکل ثروت مالکیت ارضی است، «به اصطلاح، بندها» [۲۱] و پیوستگی‌های [۲۲] اجتماعی میان بخش‌های گوناگون جامعه بدون شک خیلی سست است.»<sup>(۲۳)</sup> در این جا نیز در مورد شرایطی که صنعت و سرمایه ایجاد می‌کند، تصویری که بارناو شکل می‌بخشد (البته جدا از قصد اعتذار وی)، اختلاف چشم‌گیری دارد با شرح مشهور و واف‌ی مارکس و انگلس در بیانیه کمونیست از شکل‌گیری بورژوازی. او می‌نویسد که به علت این شرایط جدید اشیاء قابل مبادله زیاد می‌شوند، انبوه ثروت به‌آسانی منتقل می‌شود، فاصله‌ها کم‌تر می‌گردد، و یک گردش و جریان مستمر بین تمام نقاط کشور برقرار می‌شود؛ و هم‌زمان با انباشت سرمایه، دولت از طریق مالیات و سیله‌ی پرداخت حقوق و مخارج اداری خود ارتشی را که- نه به یک بخش بل که به کل جامعه تعلق دارد- به دست می‌آورد:

طبقه‌ی کثیر شهروندان که به تجارت و تولید مشغول‌اند ایجاد می‌شود. از آنجا که چنین طبقه‌ای نیازمند صلح و امنیت است، به دولت مالیات می‌هد تا دولت بتواند قدرت کافی به دست آورد. بنابراین، همان طور که مالکیت زمین در تمام دولت‌های بزرگ اساس اشرافیت و فئودالیسم است [یعنی حکومت مرکزی ضعیف است-نویسنده]، سرمایه نیز بنیاد دموکراسی و اتحاد است.<sup>(۲۴)</sup>

در واقع، بدین گونه، بارناو ظهور بورژوازی را به معنای تحول در «هنرهای مفید، پیشه‌ها، تجارت با تمام شاخه‌های آن، و آن قسمت از علوم که توجه آنی آن‌ها به ساده‌سازی و پیشرفت و اصلاح است»<sup>(۲۵)</sup>، یعنی تغییرات فنی تعریف (و آن را تحسین) می‌کند. زمانی که انواع گوناگون این فعالیت‌ها توانستند راه خود را باز و در «هرج و مرج فئودالی» نفوذ کنند، پیشرفت‌شان سریع و عمومی شد، «که می‌توان آن‌ها را عوامل اصلی‌ی دانست که در طول چهار تا پنج قرن تمام حکومت‌ها را در اروپا تغییر داده و تعدیل کرده‌اند.»<sup>(۲۶)</sup>

به نظر بارناو، این تحولات اقتصادی، چنان قوی و برگشت‌ناپذیر بود که ناگزیر در طول زمان منجر به چیزی شد که به زبان [الکسی دو] توکویل هم «انقلابی دموکراتیک» بود.

بدون شک، و به این معنا، بارناو اهل «جبر اقتصادی» است - اگرچه به هیچ وجه نوع ناپخته‌ی آن نیست. او می‌گوید «اراده‌ی انسان سازنده‌ی قوانین نیست: اراده نمی‌تواند هیچ عملی، تقریباً هیچ گونه عملی، در مورد شکل‌های حکومت انجام دهد.»<sup>(۲۷)</sup> این «سرشت امور و چیزها»، یعنی مرحله‌ی اجتماعی است که مردم به آن رسیده‌اند، سرزمینی که در آن زیست می‌کنند، ثروت‌شان، نیازهایشان، رفتارهایشان، آداب و رسومشان است که قدرت را توزیع می‌کند.<sup>(۲۸)</sup> در ادامه‌ی همین فکر، وی نوشتاری دارد که، بدون شک، نه خیالی، بل که، اگر آن را به عنوان یک شکل ابتدایی



از گفتار مارکس در مقدمه‌ی وی بر کتاب *مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی* - که در آن مارکس رابطه‌ی میان «زیربنا» [۲۳] و «روبنا» [۲۴] را تعریف می‌کند- در نظر آوریم، چشم‌گیر است. زبان بارناو در این‌جا ناشیانه و ناتوان است، زیرا وی برای یافتن استعاره و اصطلاح موردنیاز به‌منظور تبیین فکر پیچیده‌ای که دارد، به تقلا افتاده است: او می‌نویسد که، از منظر مشخصی، مردم، ثروت، آداب و رسوم و دانش‌ها، عوامل و اسطقس‌هایی هستند که یک پیکره‌ی اجتماعی [یعنی زیربنای جامعه] را می‌سازند؛ و در قوانین و حکومت‌ها بافتاری [یعنی روبنایی] را می‌بیند که آن را در بر می‌گیرد. در تمامی این احوال، لازم است که این دو از لحاظ ابعاد از لحاظ توان، و وسعتی که دارند متناسب با دیگری باشند. اگر بافتار متناسب با رشد استخوان‌بندی باشد، پیکر جامعه بدون اغتشاش پیشرفت می‌کند. اما اگر به جای این دو نیروی کش‌سان و انعطاف‌پذیر، عواملی سخت و غیر قابل انعطاف شکل گیرند، زمانی خواهد رسید که تعادل و تناسب به هم می‌ریزد و یا باید اسکلت تخریب شود و یا روبنا از هم بگسلد تا زیربنا رشد کند. [۲۵]<sup>(۲۹)</sup>

مقایسه کنید با مارکس:

در مرحله‌ی خاصی از تحول، نیروهای تولیدی مادی جامعه با روابط تولیدی موجود، یا - آنچه که چیزی نیست جز بیان حقوقی همین مسأله - یعنی با روابط مالکانه‌ای [۲۶] که تا کنون در عمل موجود بوده رویاروی می‌شوند. در نتیجه‌ی تحول اشکال تولید، این روابط تولیدی بدل به زنجیرهای آن‌ها می‌گردد و سپس عصر انقلاب اجتماعی از راه می‌رسد (ک. مارکس، ف. انگلس، آثار برگزیده، مسکو ۱۹۵۰، I، ص ۳۲۹).

در پرتو این طرح کلی است که بارناو، نه‌تنها انقلاب فرانسه، بل که پدیده‌های دیگر مثل جنگ‌های صلیبی و جنبش اصلاحات مذهبی یا رفورماسیون لوتری را

می‌بیند. علت واقعی این انفجارهای بزرگ اجتماعی تحقیر زوار به دست ترک‌ها، یا موعظه‌های پطر زاهد [۲۷] و یا رسوایی‌های مربوط به خشم و افراط لوتر نبوده است: وقتی که شرایط عمومی آماده شده باشد، حادثه‌ای یا چیزی همیشه این انفجارها را ایجاد می‌کند. این زمانی بود که «قید و بندهای انعطاف‌ناپذیر و شکننده»ی جامعه‌ی فئودالی دیگر نمی‌توانست فشار توده‌های مردم را، و فشار صنایع و فعالیت‌هایی را که در اثر پیشرفت تمدن در اروپا ایجاد شده بود، تحمل و مهار کند؛ در این موقع بود که جنگ‌های صلیبی اتفاق افتاد؛ و نیز هنگامی بود که پیشرفت صنعت و سرمایه بستگی‌های خرافی را به کلیسا متزلزل و سست کرده بود- کلیسایی که هم به شاه و هم به مردم ستم می‌کرد- و لذا، اکنون که کلیسا در اثر موعظه‌های لوتر آسیب‌پذیر شده بود، بخشی از اروپا را از دست‌اش خارج شد.

بارناو می‌نویسد «در طول زمان نهادهای سیاسی، اگر بتوان این گونه توصیف کرد، در انطباق با ویژگی‌های محلی قرار می‌گیرند.»<sup>(۳۰)</sup> [۲۸] مع‌هذا، در عین حال می‌افزاید که- و این همان «جبرگرایی اقتصادی» اوست که شکل گرفته است- نهادهای سیاسی به مقدار زیادی می‌توانند روی سرعت حرکت و فرم‌هایی که جنبش به خویش می‌گیرد، تأثیر گذارند و می‌افزاید: «اراده‌ی انسان» البته دیگر به آن اندازه که قبلاً تصور می‌شد، ضعیف نیست. بنابراین، می‌گوید که اشرافیتی که قبل از عصر تجارت وجود داشت «به‌واسطه‌ی سرشت امور» دارای قدرت بود: قوانین را می‌ساخت، «باورها را خلق می‌کرد» و «هدایت‌کننده‌ی رفتار» مردم بود. البته، مواظب بود که تا جایی رفتارها و باورهای مردم را درهم آمیزد که قدرتش را حفظ نماید. و زمانی که اشرافیت مهارت و اشتیاق لازم را در ایجاد این عوامل دارا بود، به کمک توان نهادهای خود به مدت بسیار طولانی «تأثیر علل طبیعی»<sup>(۳۱)</sup> را خنثی می‌کرد.

به هر حال یک واقعیت موجود دیگر این است که به محض این که «صنایع و فنون» و تجارت موفق به نفوذ در میان مردم می‌شوند و تبدیل به نوعی وسیله‌ی کسب و امرار معاش برای «طبقه‌ی زحمت‌کش» می‌شوند،

انقلابی [در این‌جا منظور بارناو تغییرات بنیادی است] در نظم سیاسی آغاز به پیدایش می‌کند [۲۹]؛ نوع جدیدی از توزیع ثروت شکل جدیدی از توزیع قدرت را به بار می‌آورد، همان‌طور که مالکیت زمین آریستوکراسی را به وجود آورد، مالکیت صنعتی هم قدرت مردم را پدید آورد. مردم آزادی‌شان را به دست می‌آوردند، این آزادی چند برابر می‌شود و شروع به نفوذ در امور عمومی یا جمعی می‌کند. (۳۲)

با این حال، حتی، تضمینی وجود ندارد که انقلاب دموکراتیک همیشه و قطعاً پیروز گردد. زیرا:

کشورهایی وجود دارند که در آن‌ها منابع به قدری کافی و متناسب موجود است و مردم می‌توانند، از این طریق، پاسخ نیازهای سلطنت را برای پایین کشیدن اشرافیت بدهند، ولی این منابع هیچ وقت به آن مقدار نیستند که مردم بتوانند خود در مقابل سلطنت مبارزه کنند. وقتی که نیروی دموکراتیک و نیروی اشرافیت به‌طور مساوی در تعادل باشند، قدرت سلطنت می‌تواند بالاتر از هر دو قرار گیرد و یکی را به کمک دیگری فلج و منقاد کند .... آینده‌ی این دولت‌ها نیز با پیشرفت آهسته‌ی هرج‌ومرج در رژیم فئودالی این است که به سوی رژیم مطلقه‌ی نظامی بگردند. (۳۳)

در این‌جا باز، بدون که اغراق کنم، بسیار جالب می‌دانم که این نوع نگرش به شرایط را که در آن قدرت سیاسی موفق می‌شود خود را از بند رقبایش آزاد کند، مقایسه کنم با نگرش مارکس مبنی بر این که بنیادریسم «تنها شکل ممکن حکومت در آن زمان بود، زمانی که بورژوازی شکست خورده بود ولی طبقه‌ی کارگر هنوز

نتوانسته بود قدرت را به دست آورد.» (نک. مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، در آثار منتخب، همان، جلد I، ص ۷۰-۶۹.۴)؛ و حتی به‌ویژه مناسب است که مقایسه شود با بیان انگلس که می‌گوید:

مع هذا، استثنأ، در دوره‌هایی دیده شده که طبقات متخاصم چنان در برابر هم قوای یکسان دارند که قدرت دولت، به عنوان یک واسطه‌ی صوری [۳۰] فقط در مقطعی و تا حد مشخصی نسبت به آن دو استقلال پیدا می‌کند. سلطنت‌های مطلقه‌ی سده‌های هفده و هجده چنان بود که تعادل بین اشراف و مردم آزاد شهرها و قصبات را حفظ کرده بود ... (ف. انگلس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، م.آ، ج II، ص ۲۹۰).

به‌علاوه، حتی در جایی که، مثلاً در فرانسه، «انقلاب دموکراتیک» اجتناب‌ناپذیر بود، اگر سلطنت درایت بیش‌تری می‌داشت، شاید می‌توانست از طریق همراه کردن رسته‌ی سوم با حکومت از انفجار قدرت مردم اجتناب کند و تمامی راه‌ها را به روی آنان باز نماید، اما درست برعکس شد و حکومت خود را «در معرض هجوم طبیعی همه‌چیز» قرار داد و نتیجه این شد که انقلاب را برانگیخت و سلطنت خود قربانی آن شد. (۳۴)

ژوره، در ابراز نظر خود نسبت به مقدمه‌ی بارناو، می‌گوید، وی به‌قدری مجذوب مبارزه‌ی میان بورژوازی و آریستوکراسی شده که حتی لحظه‌ای از خود نمی‌پرسد، شاید مالکیت سرمایه‌داری اکنون امتیازی شده باشد که امکان سرکوب کارگران را فراهم کند؛ همین‌طور این که وی از مبارزه‌ی قریب‌الوقوع میان پرولتاریا و بورژوازی آگاهی ندارد. (۳۵) این نکته، اگرچه، در مجموع، درست است، ولی از نظر من به جرح و تعدیلی هم نیاز دارد. بنا به دلایلی، بارناو در مقدمه به این احتمال اشاره می‌کند که «اشرافیت جدید، یعنی نوعی اشرافیت بورژوازی و تجاری، ممکن است، بر پایه‌ی این نوع ثروت جدید، شکل بگیرد»، و مبدل به رئیس حکومت گردد. (۳۶) اما این نظر را

می‌پذیرد که چنین امکانی فقط در مقیاس «دولت‌های کوچک» مصداق دارد، ولی این احتمال را به‌فوریت برای دولت‌های بزرگ رد می‌کند و می‌افزاید، این در شرایطی است که یک طبقه‌ی بزرگ مرفه قویاً متفجع و علاقه‌مند به حفظ رفاه و صلح داخلی و بقای قدرت اجرایی نیرومند و نیز مستعد اعمال «قوانین عمومی» - یعنی قوانینی به نفع همگان- است.<sup>(۳۷)</sup> به بیان دیگر، شکل گرفتن یک «اشرافیت بورژوازی»، که حکومت را [فقط] به نفع خود کنترل کند، در کشوری مثل فرانسه ناممکن است. این بحث به‌شدت تخیلی است، و به‌روشنی و سادگی وجه دیگر رویکرد بارناو را نشان می‌دهد؛ این وجه را که در این‌جا با فیلسوف بورژوازی مورخی روبه‌رو هستیم که به هنگام بحث در مورد بورژوازی فرانسه زبانش به لکت می‌افتد و به اندیشه‌اش فرصت نمی‌دهد به شقوق و راه‌های خطرناک پیشاروی نیز توجه کند- به مسیرهایی که تصادفاً، دیگر جنبش‌های رادیکال و دموکراتیک تردیدی در پویدن آن نداشتند. بارناو نیازمند است که بپذیرد انقلابی که وی از آن سخن می‌گوید مستعد کسب چیزی است که او آن را «یکپارچگی صمیمانه»<sup>[۳۱]</sup> میان تمامی بخش‌های مردم در جامعه می‌داند.<sup>(۳۸)</sup> به‌علاوه، نکته در این‌جا این است که آگاهی بورژوازی درست و نادرست همزیستی متزلزل و مشوشی یافته‌اند.

از سوی دیگر وقتی که بارناو در قسمت دوم مقدمه به روند واقعی انقلاب می‌نگرد نشان می‌دهد که از تقسیم‌ی آگاه است، اما نه تقسیم میان «سرمایه‌دار و پرولتاریا» (این اصطلاحات، در بیش‌تر قسمت‌های مقدمه‌ی مبارزات اجتماعی انقلاب فرانسه را به درستی منعکس نمی‌کند) بل که تقسیم بین رسته‌ی سوم بورژوازی و «فقر». در واقع گزاره نگفته‌ایم که بارناو در فعالیت سیاسی خود وسواس آگاهی پیدا کرده و در آن غرق شده، اما در این‌جا نیز همین روشنایی و شدت آگاهی بورژوازی او منجر به مه‌آلود شدن نگرش وی شده است: وی، در جریان انقلاب، به میزان لازم به ابهام در باور خود می‌رسد و آن این‌که، این خود تقسیم نیست که مهم است، زیرا

که ثروتمند و فقیر در داشتن ثبات<sup>۴</sup> منفعت مشترک دارند؛ چیزی که خطرناک است «فاسد شدن» فقرا توسط عوام‌فریبان جاه‌طلب است. وقتی که او از اصلاحات مذهبی حرف می‌زند، موعظه‌های لوتر را شراره‌ای می‌داند که بر روی تل مواد منفجره می‌افتد.<sup>(۳۹)</sup> اما وقتی که از انقلاب بورژوازی سخن می‌گوید توان کاربست دیدگاه تاریخی خود را در مورد آن ندارد؛ و بنابراین، دنیاپیش پر می‌شود از مردان شروری که مصمم‌اند برای اهداف خود، انبوهی از آدمیان جاهل را بفریبند، و در صورتی که چنین نشود، راضی به حاکمیت مفید بورژواهای بهتر خواهند بود.

همان طور که در آغاز اشاره شد، ظاهراً هنر سیاسی بارناو نمونه‌ی روشنگری است از کاربست نوع خاصی از آگاهی طبقاتی در زمینه‌ی عمل سیاسی و این همان عمل سیاسی یا حداقل مهم‌ترین ویژگی‌های آن است که از این پس به آن خواهم پرداخت.

#### ۴

مسیر عمل سیاسی بارناو نمایشگر مسیری است که مستقیماً و به‌طور کامل متأثر است از راهی که انقلاب فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۲ طی کرده است. در ۱۷۸۹ وقتی که رسته‌ی سوم<sup>[۳۲]</sup> دعوای خود را در مورد رهبری ملی فرانسه بر کرسی سلطنت و بر دوش رژیم نشانند، وی یکی از اعضای مصمم حزب «میهن‌دوستان»<sup>[۳۳]</sup> در مجلس مؤسسان بود. اما به محض این که رسته‌ی سوم تفوق سیاسی‌اش را تحقق بخشید و قدرت خود را برای تجدید شکل فرانسه به گونه‌ای که می‌خواست اعمال کرد، وی مبدل به مبلغ حزم و احتیاط، سازش و تثبیت وضع گشت. این موضع برای وی، در نظر جنبش توده‌ای دموکراتیک، موقعیتی مهم در میان طیف وسیع بادپرستان انقلابی<sup>[۳۴]</sup> ایجاد کرد. این تغییر موضع بارناو بیش‌تر ظاهری بود تا واقعی، و محکومیت وی مبتنی بود بر سوءتفاهم نسبت به آنچه که وی تا آن هنگام خواسته بود انجام دهد. در واقع، بیش‌تر شرایط بود که عوض شده بود تا خود بارناو، و همین

شرایط جدید بود که خود را بر بارناو تحمیل می‌کرد. زیرا آنچه که در واقع ارزش دارد، ویژگی اقدامات سیاسی اوست که ویژگی آن هم‌خوانی و هم‌جنسی بسیار بالاست: به‌راستی، او به همین دلیل نیز جانش را از دست داد.

حتی در نخستین هفته‌های پس از تشکیل جلسه‌ی عمومی نمایندگان رسته‌ها، بارناو توانسته بود به عنوان یک خطیب توجه همه را به خود جلب کند. اما بیان چند کلمه‌ی از قبل حساب‌نشده بود که در مجلس ملی، پس از سقوط باستیل، او را در نزد عموم ناگهان به مرحله‌ی مهمی رساند.

مجلس که در خطر قریب‌الوقوع سرکوب نظامی قرار داشت، در ۱۴ جولای، در جریان نشست خود در ورسای با دلسردی مشهودی اخبار قیام خلقی را در پاریس دریافت کرده بود؛ و بروز اشتیاق نمایندگان در روز بعد- هنگامی که شاه دستور داد اعلام کنند نیروهای نظامی از پاریس و ورسای پس کشیده خواهند شد- به هیچ وجه به این دلیل نبود که امیدوار بوده باشند چنان اقدامی موجب اجتناب از «آشوب» بیش‌تر شود و نظم را احیا کند. در واقع، آرزوی قلبی آنان این بود که، پس از سقوط باستیل و تسلیم مشروط شاه، بی‌نظمی را به‌طور کامل پایان دهند و به کمک بسیجیان بورژوازی کنترل کامل را به پاریس باز گردانند.

روز ۲۲ جولای، دو فرد به شدت منفور، [ژوزف] فولون [۳۵] ناظم کل مالیاتی و حسابدار، و دامادش، [لویی] برتیه [۳۶]، مُشرف یا مشاور امور اداری [۳۷] پاریس در شرایطی بسیار وحشتناک توسط مردمی که در برابر هتل دو-ویل گرد آمده بودند، کشته شدند. روز بعد بود که، پس از آن که مجلس ملی به ابراز سخنان سوگناک‌گرایی در باب سرنوشت غم‌انگیز آن دو و نیز پیشنهادهای گوناگون در مورد بازگرداندن نظم گوش داد، بارناو سخنانی ایراد کرد که برای وی شهرتی کاملاً نادرست به بار آورد و او را متهم به گزافه‌گرایی و افراط-کاری نمودند که مستحق وی نبود؛ او بانگ زده بود: «پس آیا خونی که ریخته شد خونی خالص و پاک بود؟»

بارناو در مقدمه آن سخن را به یاد می‌آورد و می‌گوید که نمی‌تواند آن را توجیه کند؛ اشاره می‌کند که در تحت فشار شرایط پایش را از حد مجاز فراتر گذاشته است. یک نکته‌ی برجسته هم که در مورد بارناو جوان و معمولاً خونسرد باید مورد توجه قرار گیرد این حقیقت است که وی توان فوق‌العاده‌ای در کنترل احساسات خود داشت؛ لذا، باید خونسردی‌اش را در آن لحظه از دست داده باشد، زیرا وجود بسیاری از نمایندگان بورژوا پر بود از تلاش در میان ترس از بی‌نظمی عمومی و امید به حصول آرزوها و اهدافشان. بنابراین، بارناو ضمن انتقاد از کشتن آن دو تن، تأکید کرده بود که آن سخن توجیه‌کننده‌ی رد و انکار انقلاب نیست: همه‌ی انقلاب‌ها چنین فجایعی ایجاد می‌کنند، و شاید مجلس باید از این حقیقت که انقلاب فرانسه خونریزی کم‌تری ایجاد کرده، خوشحال باشد. به‌علاوه، وی افزوده بود که، اگر مجلس می‌خواهد جلوی فجایع بیش‌تر را، که تهدید کننده‌ی کل سلطنت است، بگیرد، آنچه را که باید انجام دهد، نه سوگواری و صدور اعلامیه، بل که مسلح شدن صاحبان املاک و دارایی‌ها در برابر «راهزنان» [۳۸] است که هرچه زودتر باید صورت گیرد و به شهرداری‌ها باید قدرت بیش‌تری داده شود.<sup>(۴۰)</sup> بارناو در آن هنگام هم مثل گذشته از «هرج و مرج» عمومی ناخرسند بود؛ اما نمی‌خواست که هرج و مرج را بهانه‌ای برای متوقف کردن انقلابی که تازه آغاز شده بود بداند؛ این چیزی بود که تعدادی از اعضای برجسته‌ی رسته‌ی سوم در مجلس که شامل مهم‌ترین عضو آن، [ژان ژوزف] مونیه [۳۹]، عضو هیئت نمایندگی دوفین، هم بود که این عمل را ضروری می‌دانستند. بارناو می‌خواست که «هرج و مرج» را سرکوب و اوضاع را کنترل کند، اما این امر را همراه با تقویت قدرت بورژوازی می‌خواست. در نامه‌ای که به خبرنگاری در گرنُبل در ۱۵ جولای نوشت، اکیداً خواستار شد که تعدادی یادداشت، خطاب به مجلس ملی، نوشته شود و از آنان خواسته شود که بسیجیان بورژوازی در حالت آماده‌باش قرار گیرند. «هیچ شهروند خوبی حق رد این فراخوان را ندارد.



ثروتمندان کسانی هستند که بیش‌ترین نفع و علاقه را به بهبود وضع عمومی دارند. قسمت بزرگ‌تری از بسیجیان پاریس از بورژواها هستند [بورژواهای خوب- نویسنده] [۴۰] و این همان قدر برای نظم عمومی اطمینان‌بخش است که برای استبداد وحشتناک.<sup>(۴۱)</sup> در اوایل آگوست وی به دوستش در گرتُّبل چنین می‌نویسد که «اغتشاشات پاریس و بعضی دیگر از شهرها در قلمرو سلطنت به مردم ضعیف و بدنیّت اجازه داده که فرصتی به دست آورند تا فریادشان را علیه بی‌بندوباری و هرج‌ومرج بالا برند و این نیز باعث گشته که مجلس فراموش کند دستیابی به قانون مشروطه‌ای که می‌خواهد ایجاد کند فقط به واسطه‌ی زور ممکن است. اما در همان نامه همچن می‌افزاید که:

من نباید زیاد هم متأسف باشم اگر مجلس در این امر مهم در تحت تأثیر شرایط به وضع تعادل برسد، زیرا تقریباً مطمئن هستم که اگر مجلس در همان حالت شور و اشتیاق اولیه‌اش بماند، بسیار زیاده‌روی خواهد، اما تعدیل عامدانه، تعدیلی که ناشی از بصیرت باشد یک چیز است و تعدیلی که ناشی از سردرگمی و عجله باشد، چیز دیگری است.<sup>(۴۲)</sup>

اگرچه بارناو صریحاً نگفت، نیرویی که وی بدان اشاره می‌کرد، تنها توسط همدستان غیرقابل اعتماد مجلس ملی- که در میان مردم معمولی بودند- می‌توانست گرد آید و آماده شود. در واقع، به‌زودی نیز روشن شد که از طریق فقط - به قول روزنامه نگاران رادیکال- یک «حرکت انقلابی ثانوی»، ممکن بود که «مجلس بتواند احکام خود را به شاه بقبولاند.» در اوایل اکتبر بارناو باور داشت که ملت باید اراده‌ی خود را قویاً ابراز کند.<sup>(۴۳)</sup> این نیرو به موقع و توسط راهپیمایی پاریسی‌ها به طرف ورسای در پنجم اکتبر، و حمله‌ی آنان، در روز بعد، به کاخ ورسای به وجود آمد. بار دیگر شاه، که به‌آرامی در ماه‌های قبل در برابر اراده‌ی مجلس مقاومت کرده بود،

مجبور به تسلیم شد. بارناو بعدها از این مداخله‌ی مردمی به عنوان «حوادث وحشتناک» یاد کرد.<sup>(۴۴)</sup> اما این که بارناو از این حوادث نگران و مضطرب شده باشد کاملاً تردیدپذیر است، زیرا که مردم چیزی را برای مجلس و انقلاب بورژوازی به دست آوردند که رسته‌ی سوم به‌تنهایی قادر به انجام آن نبود؛ ولی، به هر حال، بعد از نجات مجلس، و مشایعت شاه تا پاریس، از نخستین کارهایی که مجلس به انجام رساند، وضع قانون حکومت نظامی در دفتر قوانین موضوعه بود و، بدین ترتیب، مجلس عزم جزم خود را برای پیش‌گیری و سرکوب شورش‌های بیش‌تر به نمایش گذاشت.

ژوره در تاریخ انقلاب فرانسه‌ی خود، سال ۱۷۹۰ را اصلی‌ترین سال انقلاب توصیف می‌کند؛ بدین معنا که در آن سال «تمام نهادهای بنیادی جامعه‌ی جدید ساخته شدند و انقلاب انگیزه‌ی قطعی خود را به دست آورد.»<sup>(۴۵)</sup> این نکته در توضیح تغییر آشکار موضع بارناو اهمیتی مطلقاً اساسی دارد: دقیقاً به این دلیل که وی فکر می‌کرد اصلاحات وسیع این دوره، به‌طور مستحکم پایه‌های سیاسی هژمونی بورژوازی را ایجاد کرده است و این که محافظه‌کاری نه چندان پوشیده‌ی وی اکنون بارز گشته و او را به یکی از معماران اصلی تثبیت این هژمونی تبدیل کرده بود.

«مسأله‌ی مستعمرات»، در اوایل بهار سال ۱۷۹۰، نشان داد که تا چه حد این مسأله توسط منافع بورژوازی در حوزه‌ی درک انقلاب فرانسه، محدود شده است. در واقع به زحمت کسی مسأله‌ی برده‌داری را در دستور انقلاب قرار داد. اما مسأله‌ای که فوریت پیدا کرد این بود که اصول جهان‌روا [۴۱]یی که رسته‌ی سوم مشروعیت خود را بر آن استوار کرده بود آیا مردم رنگین‌پوست مستعمرات و به‌ویژه مردم سان دومینگو را هم، که باهوش‌ترین و با ارزش‌ترین آن‌ها جواهرات تاج و تخت فرانسه‌ی استعماری بودند، در بر می‌گیرد یا نه. اگر چنین می‌بود، خود مسأله‌ی برده‌داری دیر یا زود مورد پرسش قرار می‌گرفت، اما به هر طریق، تأیید حقوق

سیاسی مردم‌رنگین‌پوست به معنی مبارزه‌ی تلخی با مستعمرات بود که به شدت مصمم به حفظ حاکمیت انحصاری خود بودند و خطر تجزیه نیز وجود داشت. بارناو هیچ تردیدی در این مورد نداشت: تنها مسأله‌این بود که مطمئن شود فرانسه مستعمرات (کلونی‌ها) خود و تجارت خود را با آن‌ها حفظ کند. همان‌طور که ژوره می‌گوید «هرچیزی که می‌توانست جلوی قدرت بورژوازی و سرمایه‌داری را بگیرد، بر ضد انقلاب است... کل درک وی از جامعه و سیاست به او اجازه نداد که هیچ‌گونه موضع دیگری در مورد مستعمرات بگیرد.»<sup>(۴۶)</sup> بارناو، بعد از بازنشستگی اجباری، چند صفحه‌ای در مورد مستعمرات نوشت و چنین گفت که اصل اساسی مورد نیاز سیاست فرانسه، این است که به کلنی‌هایش نیاز دارد، نه تنها برای حفظ ثروت و عظمت خود که نیز برای آزادی‌اش؛ شرط آزادی در افزایش ثروت و سربلندی است که برای کسب آن مستعمرات و تجارت مستعمراتی باید نقش حیاتی ایفا کند. به‌ویژه فرانسه نیاز دارد که خود را در برابر رقابت خارجی حفظ کند و روابط تجاری انحصاری خود را با مستعمرات تداوم بخشد. هرچیزی که بتوان، در تئوری، در مورد تجارت آزاد مطرح کرد (بارناو معتقد بود که این در تئوری یک اصل عمده است)، در شرایط فعلی فرانسه، بدون شک، منجر به تخریب فرانسه خواهد شد.<sup>(۴۷)</sup>

بارناو که مسلح به این باورها بود، خود را به مدافع و مبلغ اصلی مجلس مؤسسان در حیطه‌ی سیاست‌گذاری مستعمراتی تبدیل کرد، مستعمراتی که می‌بایست از ابواب جمعی فرانسه باشند. بارناو از مارچ ۱۷۹۰، از وقتی که به‌عنوان گزارشگر در کمیته‌ی مستعمراتی صحبت کرد تا همان زمان پایان مجلس در سپتامبر ۱۷۹۱، سرسخت و مصمم، از این سیاست دفاع کرد.

سال‌ها پیش بارناو با دیگر دوستان سیاسی‌اش به این باور رسیده بود که نه تنها انقلاب نباید به مستعمرات صادر شود که باید فقط به فرانسه محدود گردد. هم‌زمان با پیشرفت کار اصلاحات، که جنبش مردمی آن را بین سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۰ ایجاد

کرده بود، جناح سلطنت طلب هم، که او یکی از اعضای رهبری کننده‌اش بود، به‌طور روز افزون و تقریباً با وسواس، به خطرات شورش‌های مردمی و «بی‌نظمی اجتماعی» پرداخته بود؛ البته، این شورش‌ها توسط مردانی شکل گرفت که بارناو به‌زودی آنان را عوام‌فریبان نفع طلب خواند. آنان می‌گفتند که به انقلاب خیانت شده است و این که به «انقلاب دوم»ی نیاز هست. دقیقاً ترس از چنین انقلابی بود که باعث شد مردانی مانند بارناو به یک آشتی سریع برسند، حتی به بهای دادن امتیاز به دشمنان انقلاب. در ماه می ۱۷۹۱ دوست نزدیک بارناو، به نام دوپق [۴۲]، زنگ خطری را به صدا در آورد که بارناو چند هفته بعد، در شرایط آشفته‌تری، آن را پژواک داد. موضوع بسیار ساده بود و آن این که انقلاب تمام شده است و تداوم آن کشور را به سوی جنگ داخلی و استبداد خواهد راند. اکنون که آزادی به دست آمده، مهم‌ترین وظیفه‌ی ما ثبات است. (۴۸) این یکی از صداهای واقعی دست‌کم بخشی از بورژوازی فرانسه بود.

پایان دادن به انقلاب بیش‌تر از هرچیز به معنای ایجاد دستگاه اجرایی قوی بود، هرچند آن‌هایی که در آن زمان مبادرت به این کار کردند، موفق نشدند. در واقع اگر در چهارچوب معنایی خودکامگی به آن بیندیشیم، ارزشی در آن نیافتند- برای رسته‌ی سوم بسیار زود بود که /نگیزه‌ی [۴۳] نیرومندی در این راه داشته باشد. آنچه که آنان می‌خواستند یک سلطنت قوی بود که توسط محافظه‌کاران جدید عمدتاً کنترل و رای‌زنی شود.

در واقع، چیزی که بارناو همیشه خواسته بود انقلابی بود که فقط مطابق و مؤید نظر وی و آن هم تشکیل یک سلطنت مشروطه و محدود باشد، چنان که بعداً در باره‌ی این شکل از حکومت، در مقدمه، نوشت «این سرورآمیزترین و زیباترین» حکومت‌هاست. (۴۹) این باور بر پایه‌ی نقطه‌نظری کاملاً غیراحساساتی [۴۴] قرار داشت و این که، آنچه که چنین حکومتی بدان نایل خواهد شد، ثبات بر پایه‌ی تحدید و

مهار هم اشرافیت و هم «هرج و مرج عمومی» است؛ به بیان دیگر، در این‌جا، موضوع و محور اصلی برای بارناو عبارت بود از نظم جدید بورژوازی.

فرار شاه از پاریس، در تاریخ ۲۱ جون ۱۷۹۱، ضربه‌ی مهلکی به این درک بود. مع‌هذا، توقیف وی در ورنه [۴۵] فرصتی داد تا وضع به حال قبل برگردد، و جلوی گسترش عقاید خطرناک، که در اثر فرار وی اوج و شدت فراوان یافته بود، گرفته شود. شاه اگر می‌رفت، تمامی ساختار مشروطیت به خطر می‌افتاد، و راه در برابر بدعت‌های بیش‌تر و خطرناک بعدی باز می‌گشت. شاه که دستگیر شد، مسأله کلاً تغییر کرد، یعنی تبدیل شد به مسأله‌ی چگونگی ابقای لویی شانزدهم بر تخت سلطنت به گونه‌ای که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است.

راه‌حل این مسأله، که بارناو در پیدا کردن آن نقش مهمی داشت، سه پایه داشت: نخست، متوسل شدن به اولین دروغ بزرگ در تاریخ سیاسی توده‌ها، یعنی اصرار بر این که شاه فرار نکرده، بل که با دخالت مشاوران بدطینت «به طریقی ناپدید شده» [۴۶]، دوم این که شاه از هرگونه اتهام و خطایی مصون است، مصونیتی که مطابق قانون است و وی را از محاکمه مصون می‌دارد، و سوم، سرکوب رادیکال‌هایی که مصراغه تقاضای برکناری شاه را داشتند.

بارناو یکی از سه نماینده‌ای بود که توسط مجلس ملی برای برگرداندن شاه اعزام شدند. وقتی که شاه به پاریس برگشت، بارناو و دوستانش بر خود واجب می‌دانستند که وی را آگاه کنند که در کمیسیون رسیدگی مجلس [به ناپدید شدنش] چگونه باید پاسخ گوید. و این بارناو بود که در جریان تصمیم‌گیری در مجلس در مورد سرنوشت شاه در ۱۵ جولای سخن‌رانی و روشن کرد که کل قضیه راجع به چیست.

در سخن‌رانی خود، بارناو گفت که سلطنت برای فرانسه واجب است. «جمهوری نامعقولی» که مورد درخواست برخی از افراد است، تا زمانی که ملت قادر نباشد در مقابل حقه‌بازی‌ها و چاپلوسی‌های امرای نظامی‌گنده، نطق کبیر و فلاسفه‌ی عظیم

مقاومت کند، منجر به بی‌نظمی و هرج و مرج خواهد شد و به سوی دیکتاتوری خواهد رفت. ولی مسأله‌ی اصلی‌یی که مورد نظر ملت است این است که: «آیا می‌خواهیم به انقلاب خاتمه دهیم یا دوباره آن را شروع کنیم؟» تداوم حرکات انقلابی ضربه‌ای بزرگی ایجاد کرده و آنچه که باید نابود می‌شده، شده است، تا جایی که الآن باید دیگر متوقف گردد و لازم است که تمام اقشار ملت فرانسه گرد هم آیند. همه‌ی آن پیروزی‌هایی که به دست آمده به یک «حقیقت بزرگ» منجر گشته و آن این است که انقلاب نمی‌تواند یک گام دیگر بدون خطر به جلو بردارد. اگر ادامه یابد، «نخستین قدمی که در تعقیب آزادی بر داشته شود، الغاء سلطنت است و قدم بعدی، در تعقیب مساوات، حمله به اموال است.» بارناو می‌پرسد که، به‌جز اموال و دارایی‌ها، دیگر چه اشرافیتی باقی مانده که از بین برود. (بنابراین، بارناو در این جا، در این بجه‌وحه‌ی داغ نبرد سیاسی، می‌پذیرد که اشرافیتی وجود دارد به نام «اشرافیت مالی» که وجودش را، در مقدمه، برای کشورهای نظیر فرانسه انکار می‌کند.) آن‌ها که می‌خواستند انقلاب کنند، آن را با «اندرزهای متافیزیکی» یا رؤیایی برپا نکردند: آنان به حمایت افراد بی‌شمار نیاز داشتند و این حمایت را بدون دادن امتیازات واقعی ملموس و فراوان نمی‌توانستند به دست آورند. همه می‌دانستند که شبانگاه چهارم اگوست سال ۱۷۸۹ وقتی که مجلس مؤسسان رژیم فئودالی را منسوخ کرد) حکم الغاء رژیم فئودالی بیش‌تر از همه‌ی احکام مشروطه‌ای که انقلاب صادر کرده بود، مورد حمایت قرار گرفت. اما بارناو از خود پرسیده بود، به‌جز قوانینی علیه دارایی‌ها، مگر در این شب چه چیز دیگری مانده بود که باید به دست می‌آمد؟ و حتی اگر چنین قوانینی گذرانده نشد، چه کسی تضمین می‌کند که آن حوادث همه دوباره اتفاق نیفتد؟ به خاطر ضعف حکومت، به خاطر این که انقلاب به نتیجه نرسیده بود و جنبشی که ادامه‌دهنده‌ی انقلاب بود سرکوب شده بود؟

با درخواست صریح برای سرکوب جنبش رادیکال، تقاضای مشابه صریحی نیز به اشراف داده شد تا آنچه را که به دست آمده بود بپذیرند. همه باید متوجه می‌شدند که متوقف شدن انقلاب به نفع «همه» است. آن‌هایی که شکست خورده بودند باید می‌فهمیدند که پس‌راندن فاتحان ناممکن است و اکنون تنها مسأله‌ی باقی مانده این است که چگونه باید ثبات را تحقق بخشید.<sup>(۵۰)</sup>

مجلس مؤسسان، [که اکنون] به‌طور روزافزونی نگران شورش رادیکال‌ها بود، شورشی که در ماه‌های پیش از فرار شاه نیرومند شده بود، و در اثر فرار شاه نیز انگیزه‌ی بزرگی یافته بود، شاه را تیره‌تر کرد، با علم به این که این امر ممکن بود منجر به رویارویی مستقیمی بشود که اکنون بخشی از استراتژی کنونی بارناو بود. شبانگاه ۱۵ جولای، انجمن [یا کلوب] ژاکوبن‌ها [۴۷] انشعاب پیدا کرد و تمام اعضایش، به‌جز معدودی از اعضای پارلمانی آن، کلوب را به قصد تشکیل انجمن جدیدی به نام فولیان [۴۸] ترک کردند که مقدمه‌ی نهادینه‌کردن حزب محافظه‌کار بود، حزبی که به‌طور غیررسمی به مدت درازی وجود داشت. در ۱۷ جولای، با تیراندازی مستقیم گارد ملی به سوی جمع عظیم تظاهرکنندگان، که در «شام دومارس» [۴۹] تجمع کرده بودند تا به تصمیم مجلس اعتراض کنند، انشعاب در صفوف انقلابی صورت جدی‌تر و وخیم‌تری به خود گرفت. قتل عام مذکور که با تأیید مجلس روبه‌رو شد، اولین رویارویی خونین میان بورژوازی و جنبش‌های مردمی بود و فصل ممیزی در تاریخ فرانسه گشت، فصلی که بین دو مفهوم، به‌طور کامل، ایجاد تمایز کرد - یک، درکی که عبارت بود از عملیاتی محدود با هدف به قدرت رساندن بورژوازی بر خرابه‌های رژیم کهنه؛ و درک دوم، که بسیار دموکراتیک‌تر و اقدامی «مردمی» بود، و به این قصد شکل گرفته بود که هرگز از مرزهای روابط مالکیت بورژوازی فراتر نرود؛ با این همه درکی بود که بسیار بیش‌تر از آن چیزی که بارناو و یارانش فکر کرده بودند با منافع ملی تجانس داشت، و از آن فراتر رفته بود.

به هر حال، همان طور که قبلاً اشاره کردم، بارناو نمی‌خواست خطر تخریب اجتماعی، به معنای رویارویی مستقیم بین ثروتمندان و فقرا [مال‌داران و بی‌مالان]، را ببیند. وی درک خود را از خطری واقعی که شاهد آن بود در یک سخنرانی در مجلس ملی ابراز کرد و از افزایش شرایط نمایندگی برای بهره‌مند شدن از عضویت در انجمن‌های انتخاباتی دفاع کرد. در آن سخنرانی بارناو بر افتراق بین حکومت نمایندگان و حکومت دموکراتیک تأکید کرد و گفت که عضویت در مجمع میانی انتخاباتی یک حق نیست، بل که کارکردی است که شرایط لازم برای اجرای آن را «جامعه» تعیین می‌کند. معیارهای لازم برای آن عبارت اند از اولاً دانش، که بدون شک دارایی [۵۰] تضمین‌کننده‌ی برخورداری از دانش بود؛ ثانیاً داشتن علاقه به اجرای امور که بازهم آشکارا مورد علاقه‌ی کسانی است که بخواهند از منافع شخصی خود دفاع کنند؛ و سوم، استقلال مالی که باعث می‌شد فرد نماینده‌ی انتخاب شونده در معرض حمله و فساد قرار نگیرد. بارناو ادامه می‌دهد که در میان کسانی که خیلی زیاد ثروتمند [۵۱] هستند نباید در پی این شرایط بود، زیرا منافع شخصی آنان چنان زیاد است که آن‌ها را از منافع عمومی جدا می‌سازد؛ و همین طور نباید بین کسانی به دنبال آن شرایط گشت که کاملاً فاقد دارایی هستند، وضعی که سدی است در برابر کسب دانش و در برابر فساد آسیب‌پذیر است. اما در طبقه‌ای که دارای ثروت متوسط است [۵۲] ویژگی‌های لازم را می‌توان پیدا کرد<sup>(۵۱)</sup>؛ تو گویی که گیزو است که سخن می‌گوید.

در هر حال، بارناو نافی مفهوم تقسیم جامعه بین غنی و فقیر بود، زیرا، به محض این که حکومت جا می‌افتاد و قانون اساسی مشروطه تضمین [و اجرا] می‌شد، برای آن‌هایی که مالک بودند و کسانی که از قِبَلِ «کار صادقانه»ی خویش زندگی می‌کردند نفعی یکسان حاصل می‌گشت. تقسیم واقعی بین آن‌هایی است که حکومت ثابت می‌خواهند و آنان که خواستار انقلاب و تغییرند؛ زیرا که دسته‌ی دوم بر موج شورش



می‌روید، همان گونه که مگس بر روی فضولات.<sup>(۵۲)</sup> چند هفته بعد بارناو ابراز می‌کند که تمام دولت‌های متمدن به آزادی و آرامش نیازمندند؛ برای مردان معمولی [۵۳] آرامش ضروری‌تر از آزادی است. بدون شک مردم صاحب اقتدار هستند، اما تنها نمایندگان‌شان می‌توانند کارگزاران آنان باشند، زیرا که تقریباً همیشه منافع آنان به حقایق سیاسی‌ای مربوط است که مردم عادی هیچ دانش روشن و عمیقی از آن نمی‌توانند داشته باشند.<sup>(۵۳)</sup>

برنامه‌ی ارتجاعی‌یی که بارناو از آن سخن می‌گفت توسط اکثریت مجلس مؤسسان پشتیبانی شد. مجلس پس از کشتار شام دومارس، قوانین را در جهات بیش‌تری مورد تجدید نظرهای محافظه‌کارانه و محدودکننده قرار داد؛ و هم‌خود را به شدت صرف سرکوب جنبش رادیکال و دموکراتیک کرد.

## ۵

بارناو، علاوه بر فعالیت‌های مدنی و عمومی، به عنوان عضوی از گروه سه‌نفره‌ی «تریومویرات» [۵۴] که با همکاری آدریان دوپوق و آکساندر دولامه، شکل دادند، در سایر فعالیت‌ها نیز شرکت داشت، از جمله در مخفی‌ترین آن‌ها به صورت مشاور یا مشاور آتی شاه و ارتباطش با ملکه از طریق مکاتبه. این مکاتبات، که در جولای ۱۷۹۱ آغاز شده بود، به موازات امیدی بود که بارناو به متحد کردن سلطنت با بورژوازی داشت و می‌خواست از این راه، بر اساس یک قدرت اجرایی پابرجا و قوی، به آشتی و مصالحه‌ی نهایی برسد. بعدها، بارناو در مقدمه می‌گوید که اگر چنین مصالحه‌ای تحقق می‌یافت، انقلاب را عموم مردم می‌پذیرفتند؛ مردانی که برای حکومت انتخاب می‌شدند، هم ثروت داشتند، و هم استعداد؛ و اداره‌ی امور از دست آشفته‌فکرترین گروه‌ها به دست خردمندترین و روشنفکرترین افراد ملت منتقل می‌شد: از آن بخش که سرنگون‌کننده‌ی حکومت‌ها هستند به دست آنان که نفع‌شان

در حفظ وضع موجود است: انقلاب واقعاً به نتیجه‌ی پایانی خود می‌رسید و حکومتی که نماینده‌ی مردم بود شخصیت حقیقی خود را می‌یافت و، بر پایه‌ی منشی که داشت، طبقات شهروندان دارای دانش و ثروت باید بر حکومت دست می‌یافتند، نه این که الزامی به دفاع از منافع و احترام به کرامت طبقه‌ی «اکثریت بی‌شمار» نداشته باشند.<sup>(۵۴)</sup>

در نظر اول، این امید به تقویت و تثبیت انقلاب به کمک لویی شانزدهم و ماری آنتوانت، و بازگرداندن آنان به سوی سلطنت بورژوازی، دست‌کم، ظاهراً، باید به شکل نادرستی هدایت شده باشد. در واقع خود مکاتبات بارناو در مورد این که تا چه حد وی و یارانش مقاصد ملکه را غلط فهمیده بوده‌اند، مدرکی قطعی است؛ زیرا در همان حال که ماری آنتوانت، با صمیمیت اطمینان می‌داد که مشتاق راهنمایی آن‌هاست، در نامه‌های دیگرش، با تزویری خالی از رحم و مروت، آنان را به نام اعضای [آتشین] گروه «چپ افراطی» [۵۵] محکوم می‌کرد و ارتباطش را با این گروه این گونه توجیه می‌کرد که قصدش فقط راضی کردن آن‌ها برای خرید وقت بوده؛ و نیز، در عین حال، از برادرش، امپراتور اتریش، می‌خواست که برای سرکوب انقلاب دخالت و سلطنت فرانسه را با تمام قدرت قبلی‌اش احیا کند.

مع‌هذا، با توجه به هدف مهم‌تری که بارناو در سر داشت، آنچه که از ناهنجار بودن تلاش‌های او می‌کاهد، دقیقاً این حقیقت بود که تنها آلترناتیوی که می‌توانست ماری آنتوانت را به صورت یک ملکه‌ی بورژوا در آورد دخالت خارجی علیه فرانسه بود و این چیزی بود که در آن زمان هیچ گونه امید واقعی به آن نمی‌رفت. خیلی امکان داشت که جنگ بین فرانسه‌ی انقلابی و اروپای کهنه در درازمدت اجتناب‌ناپذیر شود، اما این چیزی بود که در دستور تاریخ انقلاب بهار سال ۱۷۹۲ نبود. مسئولیت ایجاد چنین مداخله‌ای در آن زمان برعهده‌ی اتحاد نیروهای متضاد و پراکنده‌ای بود که در داخل فرانسه بودند - ضدانقلابیون و محافظه‌کارانی که امیدوار بودند شکست، که

تقریباً قطعی بود، انقلاب را نابود کند؛ و انقلابیون بورژوا جنگ را به معنای تقویت اقتصادی انقلاب از طریق تصرفات خارجی و مناسب منحرف کردن انرژی اجتماعی مردم به سوی کانالی امن می‌پنداشتند؛ ایده‌پردازان [۵۶]ی که جنگ را جنگ آزادی علیه رژیم‌های خودکامه می‌دیدند. ژیروندون‌ها [۵۷] بودند که سردسته‌ی تبلیغات به نفع جنگ بودند و وقتی جنگ به وقوع پیوست، تقریباً همه‌ی مخالفت‌ها با جنگ از میان رفته بود. برجسته‌ترین مخالف جنگ روبسپیر بود، زیرا که می‌ترسید جنگ انقلاب را در خطر بزرگی فرو برد. یکی از طنزهای بزرگ انقلاب این است که ژیروندون‌ها هیچ‌گاه در تبلیغ سیاستی که باعث اضمحلال آنان شد، تا این حد موفق نبودند، زیرا که آنان خواهان جنگ بودند، ولی تمایلی به دادن امتیازات دموکراتیک که شرط موفقیت آنان بود، نداشتند؛ و دیگر این که روبسپیر، که جنگ او را بر مسند قدرت نشانده، مخالف سرسخت جنگ بود.

«تریومویرات»، که بارناو یکی از اعضای آن بود، به دلایل خاص خود، مخالف جنگ بود. مهم‌ترین دلیل آن، همان‌گونه که بارناو بعدها گفت، این بود که جنگ به احتمال زیاد باعث «انقلاب دوم» می‌شد.<sup>(۵۵)</sup> در یادداشتی که در اوایل ژانویه‌ی ۱۷۹۲ خطاب به امپراتور اتریش نوشته شد، بارناو و دوستش دو پوق توضیح دادند که تنها راه معقولی که در برابر لویی شانزدهم وجود دارد این است که با قانون اساسی مشروطیت - که هم اکنون آماده است - موافقت کند، حمایت و اعتماد «طبقه‌ی متوسط» را که اکنون قانون ملت است و ثروت و قدرت ملت را تضمین می‌کند، به دست آورد؛<sup>(۵۶)</sup> و همین‌طور به امپراتور هشدار دادند که جنگ (اگرچه، ایشان تمایلی بدان نداشت) برای امپراتور نیز تهدید بزرگی است، زیرا که اصل انقلاب را از مرزهای فرانسه به خارج انتقال خواهد داد و احساسات ضد اشرافی و ضد پادشاهی را برخواهد انگیزخت.<sup>(۵۷)</sup> از نظر آنان انقلاب همان قدر برای صدور به مستعمرات زاید بود که برای سایر کشورهای اروپا.

از سوی دیگر، جناحی که بارناو به آن تعلق داشت، در عمل، بیش از حد، متعهد به اجرای سیاست صلح با دربار و سایر دشمنان انقلاب بود که بتواند یک طریق استوار و منسجم را تحقق بخشد. جنگ با اتریش را نمی‌خواستند اما آنقدر به تقویت قدرت سلطنتی و حمایت شاه در این راه با یک ارتش دارای کفایت اهمیت می‌دادند که در مورد این که فرانسه مورد تهدید است یا نه، دو دل بودند.

خود بارناو در ژانویه ۱۷۹۲ پاریس را ترک کرده بود و در گرُنبل منزوی شده بود. دلایل این ترک صحنه‌ی سیاسی روشن نیست. وی در آخرین نامه‌اش به ملکه گفته بود که قصد سفر او این است که «برای خدمت بیش‌تر به نفع عموم تجدید قوا کنم.»<sup>(۵۸)</sup> ولی هیچ شهادتی دال بر این موضوع وجود ندارد که وی در ماه‌های بعد به عرصه‌ی سیاست بازگشته باشد. همین‌طور گفته شده که بارناو به این دلیل انزوا گزید که جریان وقایع او را مایوس کرده بود، و از آن زمان که دیگر با نزدیک‌ترین دوستان و متحدانش موافقت کامل نداشت، دچار یأس شدید شده بود.<sup>(۵۹)</sup> در نامه‌ای که، بعد از برگشت به گرُنبل، به یکی از زنانی که دوست وی و در پاریس بود نوشت، با اطمینان گفت که از پرداختن به امور و مسائل مردم خسته شده است. دیری از ترک مرکز فعالیت و جنبش، محل هیاهو و فساد، نگذشته بود که بارناو به این خانم گفت، روحیه‌اش را بازیافته است. «آغازیدن انقلاب بسیار جالب است، اما چون ناگزیر شوی آن را پایان ببخشی ناگواری‌های فراوان بروز می‌کنند.» بارناو می‌گفت که آماده است به صحنه‌ی مبارزه بازگردد، اما در خلال اقامت در استراحتگاهش، پس از تأمل و تعمق، به این نتیجه رسید که مبارزه چیزی نیست که مایه‌ی خشنودی وی شود. نیز در میان تمام آشنایان قبلی‌اش فقط پنج یا شش نفر را می‌دید که از «اشراف»-یعنی ضد انقلابی- بودند. بسیاری مهاجرت کرده بودند؛ و در میان آن‌هایی که انقلاب را در گرُنبل آغاز کرده بودند، خود را تنها کسی می‌دید که دشمن آن نشده است. با این همه [می‌گفت]، «مردم [شهر] و روستا عالی هستند» و این‌ها همه از

انقلاب حمایت می‌کند: «در این جا، تمایزگذاری بین وطن‌پرستان چپ افراطی و میانه‌روها اهمیتی ندارد، زیرا نیت همه‌ی آنان خوش است، و جدایی میان آریستوکرات‌ها و میهن‌پرستان همه را به تمامی از صحنه خواهد زدود.

ظاهراً نتیجه‌ی غیرقطعی این است که بارناو، که در ماه‌های قبل غرق در تحریکات و مانورهای خویش بود، اقداماتی که او را به مرز سیاست‌های ضد انقلابی کشاند - اگر نگوئیم که شامل این سیاست‌ها نیز می‌شد - اکنون تا حدی عقب کشیده بود. او در میان موقعیتی گرفتار آمده بود که تحقق تمام افکار و اقدامات سیاسی‌اش را به نقطه‌ی ناممکن رسانده بود - موقعیتی که در یک سوی آن ضدانقلاب بود و در سوی دیگرش جنبشی انقلابی که از آن نفرت داشت. لذا، تعجبی ندارد که ناگزیر باید گزینش سومی اختیار می‌کرد: یعنی کناره‌گیری.

مع‌هذا، بارناو تمامی امیدش را به ایجاد نوعی از رژیمی که می‌خواست از دست نداده بود؛ و حتی، وقتی که فکرش را می‌کرد، ممکن بود جنگ برای مقصود وی مفید باشد. در نامه‌ای که در آغاز آوریل، زمانی که معلوم شد شروع جنگ نزدیک است (جنگ در تاریخ بیستم آوریل اعلام شد) به دوپوق نوشته بود، از دو آلترناتیو سخن گفته بود که هر دو نیز به موضع شاه مربوط بود. بارناو گفته بود، به محض این که جنگ شروع شود، کوششی صورت خواهد گرفت که قانون اساسی به نفع شاه و اشراف تعدیل گردد. و اگر خود شاه از آن سیاست حمایت کند، نتیجه، نهایتاً فاجعه‌بار خواهد بود، زیرا که باعث بروز «هیجانان انقلاب جدیدی» خواهد شد. انبوه مردم شجاع و مصمم به جنگی خواهند رفت که نتیجه‌ی مسلم آن وحشتناک‌ترین تخریبی است که تا کنون تاریخ شاهدش بوده است و نتیجه‌ی نهایی‌اش نیز احتمالاً سلب مالکیت اشراف و سرنگونی شاه خواهد بود. خود سلطنت بعد از مدتی هرج و مرج طولانی ممکن است دوباره برقرار شود، اما لویی شانزدهم

کنار زده خواهد شد و روزگار تیره‌ای که در اثر این شرایط بی‌ثبات در پی انقلاب خواهد آمد، شدت و پایانی نامعلوم خواهد داشت.<sup>(۶۱)</sup>

نگرش پیامبرگونه‌ی بارناو با درک کاملاً متفاوتی نسبت به چگونگی امکان اجتناب از بروز این دهشت‌ها همراه بود. وی می‌گفت، آلترناتیو این خواهد بود که شاه صریحاً اعلام کند همیشه در کنار ملت خواهد ماند: علی‌رغم تحمل شکست‌های بزرگ، در نهایت، ملت در کنار شاه خواهد بود و سلطنت و حکومت هردو سرانجام نیرو خواهند گرفت.<sup>(۶۲)</sup> رستگاری به عبارت دیگر در این است که لویی شانزدهم با تمام وجود فرانسه را در جنگی وطن‌پرستانه رهبری کند تا در پایان به شاه توانمند رژیم بورژوازی تبدیل گردد. در واقع بارناو در این‌جا بصیرتش را از دست داده بود و این ناشی بود از امتناع از دیدن این واقعیت که اگر شاه بر تخت سلطنت مستقر بماند، با تمام آثاری که دارد، جنگ احتمالاً با شکست روبه‌رو خواهد شد، انقلاب سرکوب می‌شود، و البته این چیزی بود که بارناو نمی‌خواست: اما از آنجا که بارناو خواهان انقلاب دوم نیز نبود، این معما لاینحل ماند.

این در عین حال همان معمایی بود که ژیروندون‌ها باید به زودی با آن رویارو می‌شدند و جالب است که بارناو، کمی بعد، از دوستانش خواسته بود کم‌تر به ژیروندون‌ها خصومت نشان دهند؛ زیرا آن دوستان باید، بالاخره، می‌دانستند که مملکت را کسی باید اداره کند و اگر به جناحی که وی بدان تعلق دارد (آن گونه که اکنون می‌گفت، «جناح شما») پیشنهاد می‌شد که عهده‌دار حکومت شود، آنگاه شرمندگی به بار می‌آمد. کاری که ما باید بکنیم این است که توان ژیروندون‌ها را در مسیرهای مفید بیندازیم و به آنان کمک کنیم که مملکت را اداره کنند و در را به روی تمام «گرایش‌های جناحی» ببندیم. بارناو چنین تذکر می‌داد که اگر ژیروندون‌ها را از میان برداریم، مجلس شبیه به قایقی بدون بادبان خواهد شد.<sup>(۶۳)</sup> این هشدارها نشانه‌ی

حساسیت شدیدی بود به این امر که ژیروندون‌ها به زودی تبدیل به برج و باروی محافظه‌کاری بورژوازی خواهند شد- چون گزینه‌ی بهتری نبود[۵۸].

اما «انقلاب دوم»، که بارناو از آن ترسان بود، از راه رسید و هنگامی که در دهم ماه اگوست ۱۷۹۲ قصر توپلریز مورد هجوم قرار گرفت، شواهد و مدارک روابط آنان با دربار بر ملا شد. بارناو دستگیر، محاکمه و به مرگ محکوم گشت و در نوامبر ۱۷۹۳ به تیغ گیوتین سپرده شد. در این زمان ژاکوبین‌ها کنترل امور را به دست داشتند و انقلاب بورژوازی توسط مردانی چون روبسپیر و سن ژوست[۵۹] نجات یافته بود؛ و همان‌طور که قبلاً نوشتیم، آنان دقیقاً به این دلیل موفق گشتند که تلقی و تصورشان از آنچه که بارناو می‌فهمید بسیار گسترده‌تر بود. به معنای دیگر، بارناو قربانی آگاهی طبقاتی خویش گشت: زیرا که آن آگاهی طبقاتی، که به وی چنان دید روشنی از علل انقلاب داده بود، در عین حال دایره‌ی عمل سیاسی وی را به‌طور خطرناکی تنگ کرده بود. از این نقطه‌نظر، آگاهی طبقاتی افراطی بورژوازی ظاهراً عمل موفق سیاسی را به شدت محدود می‌کند؛ و ممکن است که نکته‌ی مذکور تنها شامل آگاهی طبقاتی بورژوازی نیز نباشد.

#### یادداشت‌های نویسنده

- (۱) زیست‌نگاری دوجلدی، به انگلیسی، نوشته‌ی ای. دی. بردبی [E. D. Bradby]، در تحت عنوان *زندگی‌نامه‌ی بارناو در ۱۹۱۵* توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد چاپ شد و اثری است مستند ولی سطحی. یک زیست‌نگاری به زبان فرانسه هم هست که ج.ج. شوالیه [J. J. Chevallier] نوشته است، در تحت عنوان *بارناو، دو چهره‌ی انقلاب [Barnave ou les Deux Faces de la Révolution]*، انتشارات

- پی‌یو، پاریس ۱۹۰۶. نوشته‌ها و برخی از سخن‌رانی‌های مهم او در چهار جلد ناکامل، توسط برنگه دولادروم [*Bérenger de la Drome*] در تحت عنوان آثار بارناو [*Oeuvres de Barnave*] در ۱۸۴۳ به چاپ رسید. بخشی از مقدمه بر انقلاب فرانسه در یک چاپ توأم با حواشی توسط فرناند رود [*Fernand Rud*] مجدداً در ۱۹۶۰ چاپ شد (آرماند کالین، پاریس). مکاتبات او با ماری آنتوانت توسط آلما سوردریم [*Alma Söderhjelm*] در ۱۹۳۴ چاپ شد، ماری آنتوانت و بارناو - مکاتبات محرمانه - ژوئیه ۱۷۹۱ تا ژانویه ۱۷۹۲، آرماند کالین، پاریس. برای ارزیابی مقدماتی و عالی در مورد بارناو نک. ژان ژوقه، تاریخ اجتماعی انقلاب فرانسه، چاپ ا. متی‌یز، ج اول، مشروطه، پاریس، ۱۹۲۷، ج دوم، آثار مشروطه، پاریس، ۱۹۲۷، ج سوم، قانونگذار، پاریس، ۱۹۲۲. نیز نگاه کنید به متن مهم «حزب» که بارناو عضو آن بود، توسط جی. میسون [*G. Michon*]، مقاله‌ای در باره‌ی تاریخ حزب فولیان [*Essai sur l'Histoire du Parti Feuillant*]. آدریان دو پُیق [*Adrien Duport*] پی‌یوت، پاریس ۱۹۲۴. در زبان انگلیسی برای یک ارزیابی خلاصه و روشن از مقدمه‌ی بارناو، نگاه کنید به اچ. کی. لسکی [*H. J. Laski*] ظهور لیبرالیسم در اروپا، آلن و آنوین، لندن، ۱۹۳۶، صص ۶-۲۳۰.
- (۲) ک. مارکس و ف. انگلس، ایدئولوژی آلمانی، لندن، ۱۹۶۵، صص ۲-۶۱.
- (۳) همان، ص ۶۲.
- (۴) اف. ورمل [*F. Vermale*] «وصیت‌نامه‌ی فلسفی بارناو»، در سالنامه‌نگاری تاریخ انقلاب فرانسه، جلد ۳۷ (۱۹۶۵)، ص ۲۱۶.
- (۵) همو، آثار، ج. III، ص ۷۰.



- ۶) مقدمه بر انقلاب فرانسه، در آثار، همان، I، ص ۹۶ (که از این پس، بدان صرفاً به صورت مقدمه اشاره خواهیم کرد).
- ۷) همان، ص ۹۷.
- ۸) بردبی، همان، I ص 48.
- ۹) آثار، همان، IV، ص ۳۸۹.
- ۱۰) همان، ص ۴۱۱.
- ۱۱) بردبی، همان، I، ص ۴۹.
- ۱۲) همان، ص ۴۹.
- ۱۳) مقدمه، I، ص ۹۷.
- ۱۴) همان، ص ۱-۲.
- ۱۵) ژوره، همان، I، ص ۱۲۰. [نک یادداشت اول نویسنده در بالا].
- ۱۶) مقدمه، I، ص ۵.
- ۱۷) همان، ص ۶.
- ۱۸) همان، ص ۷.
- ۱۹) همان، ص ۶-۷.
- ۲۰) همان، ص ۹.
- ۲۱) همان، ص ۹-۱۰.
- ۲۲) همان، ص ۳۱.
- ۲۳) همان، ص ۳۲.
- ۲۴) همان، ص ۳۲.
- ۲۵) همان، ص ۳۰.
- ۲۶) همان، ص ۳۰.
- ۲۷) همان، ص ۳.

- (۲۸) همان، ص ۳.
- (۲۹) همان، ص ۸-۳۷.
- (۳۰) همان، ص ۳۶ و بعد.
- (۳۱) همان، ص ۱۳.
- (۳۲) همان، ص ۱۳-۱۴.
- (۳۳) همان، ص ۵۸-۵۹.
- (۳۴) همان، ص ۸۴.
- (۳۵) ژوره، همان، I، ص ۸-۱۲۷.
- (۳۶) مقدمه، ص ۱۴.
- (۳۷) همانجا، [مقدمه، ص ۱۴].
- (۳۸) همان، ص ۱۵.
- (۳۹) همان، ص ۴۰.
- (۴۰) همان، ص ۹-۱۶۸، دو سال بعد، در یک لحظه‌ی بحرانی بزرگ که توسط فرار شاه از پاریس ایجاد شد، بارناو همچنین به مجلس پیشنهاد و اصرار کرد که رهبری قاطع علیه بی‌نظمی را بر عهده گیرد، و درخواست کرد که دوستانش چهارم جولای، اعلام کنند که «انگیزه‌ی نخستین توسط گروه بی‌فکری ایجاد شده که ساده‌لوحانه آن بی‌نظمی را به بار آورده است. روز بعد، مردان متفکر، مردان ثروتمند، شهروندانی که واقعاً به این کشور تعلق دارند، مسلح شدند، بی‌نظمی فرو نشست، فعالیت‌ها اصیل و راستین مدنی ادامه یافت، و فرانسه نجات پیدا کرد.» (ژوره، همان، II، ص ۳۷۶).
- (۴۱) شوالیه، همان، ص ۱۷۵.
- (۴۲) بردبی، همان، ص ۱۲۹.
- (۴۳) میشون، همان، ص ۶۳.

- (۴۴) مقدمه، ص ۱۱۶.
- (۴۵) ژوره، همان، II، ص ۱۹۶.
- (۴۶) همان، II، ص ۲۱۴.
- (۴۷) اوووقر، همان، II، ص ۱۹۸ و بعد.
- (۴۸) میشون، همان، ص ۱۲-۲۰۸.
- (۴۹) مقدمه، ص ۶۰.
- (۵۰) اوووقر، همان، I، ص ۶۶ - ۲۴۲.
- (۵۱) همان، ص ۷۰ - ۲۶۹.
- (۵۲) همان، ص ۲۷۱.
- (۵۳) همان، ص ۴ - ۲۸۳.
- (۵۴) مقدمه، ص ۲۰۵.
- (۵۵) همان، ص ۲۱۳.
- (۵۶) سودرچلم [Soderhjelm]، همان، ص ۲۳۸.
- (۵۷) میشون، همان، ص ۳۶۳.
- (۵۸) سودرچلم [Soderhjelm]، همان، ص ۲۳۰.
- (۵۹) میشون، همان، ص ۳۶۴.
- (۶۰) همان، ص ۵۱۴.
- (۶۱) همان، ص ۱ - ۴۹۰.
- (۶۲) همان، ص ۲ - ۴۹۰.
- (۶۳) همان، ص ۴۹۷.

## یادداشت‌های مترجمان

\*- رالف میلی‌باند، نویسنده‌ی مقاله، استاد ارشد علوم سیاسی در دانشگاه لندن، در مدرسه‌ی علوم اقتصادی، مؤلف *سوسیالیسم پارلمانی: مطالعه‌ای در سیاست حزب کارگر [بریتانیا]* (لندن ۱۹۶۴)، دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری (لندن ۱۹۶۹)؛ بنیانگذار و "ویراستیار" (co-editor) مجله‌ی «سوشلیست رجیستر» یا «صدای سوسیالیستی» است. وی در ۱۹۲۴ متولد شد و در ۱۹۹۴ با عالم زنده وداع کرد. دیوید میلی‌باند، که اخیراً از رهبران حزب کارگر انگلستان بود، فرزند اوست.

[۱] عنوان مقاله چنین است [Barnave: a case of bourgeois class]

[consciousness] نگارش رالف میلیبند [Ralph Miliband]

[۲] Privileged classes

[۳] Subordinate classes

[۴] déclassé

[۵] False consciousness

[۶] Mediating agency

[۷] Grenoble گرنُبل، مرکز ایالت یا استان دوفین، در جنوب شرقی فرانسه و

شاهزاده نشین فرانسه بود که نشان «دولفین» حمل می‌کرد.

[۸] Petty provincial nobility

[۹] Haute bourgeoisie

[۱۰] Retrospective reading

[۱۱] Caste

Estates general [۱۲]

The party of the magistrature [۱۳]

The day of the Tiles [۱۴] روز سفال‌باران که در جریان آن تظاهر کنندگان با کندن سفال‌های پشت بام و پرت کردن آن‌ها به سوی سربازان با آنان مقابله کردند- نک. ویکی.

Constituent assembly [۱۵]

Marquis de Condorcet [۱۶] از چهره‌های برجسته‌ی انقلاب فرانسه، مبارز لیبرال و باورمند به ایجاد نظامی خردمندانه برای جامعه. وی در جریان انقلاب به عنوان عضو مجلس قانون‌گذاری انتخاب شد و کمی بعد دبیر مجلس گشت.

*Sketch of the Progress of the Human Spirit* [۱۷]

Jean Jaures [۱۸]

Fernand Rude [۱۹]

the Arts [۲۰]

Bond [۲۱]

Cohesion [۲۲]

Base [۲۳]

Superstructure [۲۴]

[۲۵] در متن چنین آمده: [if faudra que l'humeur soit consumée, ou [qu'elle brise son enveloppe et s'extravase

Property relations [۲۶]

Peter the Hermit [۲۷]

La genie de la localité [۲۸]

il se prepare une révolution dans les lois politiques [۲۹]

Ostensible [۳۰]

Intimate cohesion [۳۱]

Third Estate [۳۲]

patriotic party [۳۳]

Revolutionary turncoats [۳۴]

Joseph-François Foulon [۳۵]

Louis Bénigne François Bertier [۳۶]

Intendant [۳۷]

Brigands [۳۸]

Jean Joseph Mounier [۳۹]

Bonne bourgeoisie [۴۰]

Universalistic [۴۱]

Duport [۴۲]

*Penchant* [۴۳]

Unsentimental [۴۴]

Varennes [۴۵]

énlevé [۴۶]

Jacobin Club [۴۷]

Feuilliants [۴۸]

Champ de Mars [۴۹]

[۵۰] در متن درون پرانتز آمده است: ('une certain fortune')

[۵۱] در متن درون پرانتز آمده است: ('La classe superieure des riches')

[۵۲] در متن درون پراتنز آمده است: ( 'La classe mitoyenne des fortunes'

[۵۳] در متن درون پراتنز آمده است: ('Le commun de homms')

[۵۴] در دوره‌ی مجلس مؤسسان، اتحاد میان بارناو، آدریان دوپوق Adrien (Duport) و آلكساندر لامه (Alexandre Lameth) را تریومویرات (the Triumvirate) یا گروه سه نفره می‌گفتند.

[۵۵] enragés

[۵۶] Ideologue

[۵۷] Girondins، جناحی از ژاکوبین‌ها و در آغاز مخالف سلطنت بودند، ولی بعداً، با محافظه‌کاری و تردید در ادامه‌ی انقلاب، در برابر مونتانیاردهای رادیکال قرار گرفتند که باعث انشعاب آن‌ها گشت و پس از طلوع مونتانیاردها، در دوره‌ی ترور، محکوم به اعدام شدند-ویکی.

[۵۸] faute de mieux

[۵۹] Saint-Just لویی آنتوان دو سن-ژوست از رهبران ژاکوبین و از دوستان ماکسیمیلین روبسپیر.